

# جایگاه فرسایش قدرت در راهبرد موازنه نرم ایالات متحده آمریکا

مهدی هدایتی شهیدانی\*\*

## چکیده

فرسایش قدرت تلاشی است سازمان‌یافته از سوی بازیگرانی که از انگیزه‌های تهاجمی برخوردارند برای تضعیف حاکمیت سایرین در صحنه سیاست بین‌الملل. ضرورت‌های استراتژیک در سیاست بین‌الملل همچون کیفیت و میزان توانایی رقبا، چنین بازیگرانی را به استفاده از این الگو متمایل می‌نماید. این الگو در کنار استراتژی موازنه نرم جهت توازن‌بخشیدن به رفتار دولت‌های رقیب، قدرت‌های در حال ظهور و بازیگرانی که نقش‌های‌شان در معادلات جهانی در حال ارتقاء است، عمدتاً از سوی ایالات متحده به طور غیرمحمسوس مورد استفاده قرار می‌گیرد. مهمترین ویژگی مشترک این نمونه از بازیگران در این ساختار، عدم پذیرش الگوهای رفتاری یکجانبه و ایده استثناگرایی آمریکایی است. سوال اصلی آن است که در چارچوب راهبرد فرسایش قدرت، چه تشابه و تفاوتی در رفتار ایالات متحده نسبت به قدرتهای جهانی و منطقه‌ای دیده می‌شود؟ یافته‌های

---

\*\* استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه گیلان  
(نویسنده مسئول: Mehdi.hedayati88@gmail.com).

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۱/۱۲ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۷/۲۹  
فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره بیستم، صص ۱۶۳ - ۱۲۳.

پژوهش نشان می‌دهند که آمریکا با بهره‌مندی از موازنه نرم در بازه زمانی بلند دامنه، در صدد عملیاتی نمودن کاهش و فرسایش قدرت رقبای جهانی و قدرتهای منطقه‌ای می‌باشد. مقاله حاضر با تطبیق رفتار ایالات متحده نسبت به بازیگران فوق، مهمترین تشابهات و تفاوت‌های آن را مورد واکاوی قرار داده است، و برای راستی‌آزمایی داده‌ها از شیوه مطالعه موردی بهره برده و بر کشورهایی همچون روسیه و ایران متمرکز شده است.

**واژه‌های کلیدی:** فرسایش قدرت، موازنه نرم، ایالات متحده، فدراسیون روسیه، جمهوری اسلامی ایران.

قدرت به مثابه اساسی‌ترین مولفه حیات سیاسی، چارچوب‌های تحلیلی لازم را برای ساختاربنندی رفتار بازیگران در صحنه نظام بین‌الملل فراهم می‌کند. یکی از مهمترین متغیرهای کلیدی در شکل‌دهی این صحنه، نحوه تعاملات (رفتارهای واگرایانه و یا هم‌گرایانه) بازیگران اصلی نظام با قدرت‌های نوظهوری است که ماهیت و شکل کنش‌گری‌شان در حال تغییر می‌باشد. این بدان دلیل است که در چند دهه آینده، فرایند جابجایی قدرت از مهمترین ویژگی‌های و از عوامل موثر در درون روابط قدرت‌های کنونی نظام بین‌الملل و قدرت‌های در حال ظهور آن می‌باشد. در این فرایند، چرخش نقش و جایگاه قدرتهای سنتی و همچنین تصاعد توان قدرت‌های نوظهور و بازتوزیع قدرت‌شان موجب کاهش سهم قدرت‌های کنونی از منابع قدرت و سیاست جهانی خواهد شد. بنابراین پرداختن به این موضوع که این قدرت‌ها تا چه اندازه با نظام بین‌الملل موجود رفتار هم‌گرایانه و یا واگرایانه نشان می‌دهند، ضروری می‌باشد. نکته مهم دیگری که در این مقوله جای می‌گیرد، نحوه مواجهه قدرت‌های مسلط کنونی با رفتارهای گزینش‌شده قدرت‌های نوظهور (جهانی و منطقه‌ای) است. این مطلب، در فضای پساجنگ سرد، عمدتاً در رفتارهای ایالات متحده نسبت به سایر بازیگرانی که از توانایی ذکر شده برخوردار بودند، مورد بررسی است.

پایان جنگ سرد نقطه عطف تحولات عمیق جهانی در دهه پایانی قرن بیستم و اولین دهه قرن بیست و یکم بود. این واقعه سبب بروز دگرگونی‌های جدی در ساختار نظام بین‌المللی، فروپاشی نظام دو قطبی و ایجاد روابط مختلف میان ایالات متحده آمریکا و سایر بازیگران نظام بین‌الملل شد. در این دوره از نظام بین‌الملل، مهمترین ویژگی استراتژی سیاست خارجی آمریکا اتخاذ سیاست مداخله‌جویی برای ایفای نقش رهبری

جهانی و جلوگیری از قدرت‌یابی رقبا در ابعاد جهانی و منطبقه‌ای بوده است. هنگام بررسی سیاست خارجی آمریکا نسبت به سایر کشورها، اشراف نسبت به ماهیت، کارکرد، الگوی بکارگیری و جنبه‌های آن، کمک خواهد کرد تا تا ضمن کسب اطلاعات جامع درباره آن، با کنار هم قرار دادن روندهای متوالی به یک الگوی واحدی در راستای نیل به مدل نمونه برسیم. رفتار خارجی آمریکا از آن حیث دارای اهمیت می‌باشد که ضمن تامین نیازهای درونی، موجب تاثیر بر رفتار و سیاست سایر بازیگران نیز می‌شود. شاید کمتر موضوعی را بتوان سراغ گرفت که در دو دهه گذشته، همچون تاثیرات سیاست خارجی آمریکا بر مسایل بین‌المللی اهمیت زیادی پیدا کرده باشد.

یکی از مهمترین موضوعات در سیاست خارجی آمریکا، چگونگی تداوم الگوهای رفتاری نسبت به رقبای جهانی و منطقه‌ای این کشور می‌باشد. به طور مثال در این خوانش به دنبال این مسئله هستیم که سیاست خارجی آمریکا در این بازه ذکر شده نسبت به کشورهای همچون روسیه و ایران تا چه اندازه از تداوم و تغییر برخوردار بوده است؟ دلیل انتخاب این دو کشور، ریشه در تاریخ روابط آنها با ایالات متحده دارد. روسیه میراث‌دار شوروی سابق بوده که ۴۵ سال بخش اصلی فضای رقابتی ساختار نظام بین‌الملل مبتنی بر آن بوده است. ایران نیز در دو دوره کاملا متفاوت (قبل و بعد از انقلاب اسلامی ۱۹۷۹) روابط کاملا مختلفی را با ایالات متحده آمریکا تجربه کرده است. مهمترین ویژگی‌های روسیه و ایران که بر تنظیم سیاست خارجی آمریکا نسبت به این دو کشور موثر بوده است به شرح زیر می‌باشد: ۱- نوع نظام سیاسی این کشورها (روسیه: دموکراسی مبتنی بر حاکمیت مستقل، ایران: دموکراسی دینی)؛ ۲- موقعیت ژئوپلیتیکی این دو کشور و وابستگی آنها به منابع انرژی (روسیه به مثابه بزرگترین کشور جهان و برخوردار از منابع عظیم انرژی و حیاتی، ایران به مثابه یکی از بزرگترین دارندگان منابع انرژی و تسلط بر تنگه هرمز به مثابه شاهراه انتقال انرژی از منطقه خلیج فارس)؛ ۳- نوع جهت‌گیری این دو کشور نسبت به سیاست خارجی آمریکا (هر دو کشور نسبت به ایده استثنائگرایی و یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده همواره منتقد بوده‌اند)؛ ۴- جایگاه جهانی روسیه (قدرت جهانی) و جایگاه منطقه‌ای ایران (قدرت منطقه‌ای) در ساختار نظام بین‌الملل.

تاثیرگذاری ایالات متحده بر بازیگرانی همچون ایران و روسیه دارای جوانب متنوعی بوده است. به عنوان نمونه، این کشور تلاش می‌کند تا نسبت به ورود موثر روسیه به فرایند

مدیریت منازعات جهانی جلوگیری کند، نفوذ سنتی جمهوری روسیه در کشورهای آسیای مرکزی، قفقاز و اروپای شرقی را کاهش دهد، و از قدرت‌گیری گروه‌های اقتصادی-سیاسی که روسیه در آن عضو بوده (همچون بریکس و شانگهای-اتحادیه اوراسیایی- پیمان امنیت دست‌جمعی و ..) جلوگیری کند. با این حال، ضرورت‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و ژئوپلیتیک... رهبران ایالات متحده را در بازه‌های زمانی مختلف به‌گزینه‌های جهت‌گیری‌های متفاوتی کشانده است؛ در یک دوره زمانی مشاهده می‌شود که با افزایش فشار به روسیه، رقابتهای دروان جنگ سرد از سوی کاخ سفید زنده می‌گردد و از سوی دیگر شاهد برآمدن روابط تعاملی در مورد ضروریات نظام بین‌الملل می‌باشیم. به‌طور مثال در مدیریت برخی بحران‌های جهانی و منطقه‌ای، آمریکایی‌ها ناچارند که به قوانین مدیریت مشارکتی به همراه روس‌ها تن در دهد. این موضوع در روابط آمریکا نسبت به برخی قدرتهای منطقه‌ای همچون ایران نیز صادق بوده است (اسمیت، ۱۳۹۴: ۱۹۸-۲۰۲).

مهار ایران نیز پس از جنگ سرد یکی از اجزای لاینفک سیاست خارجی آمریکا محسوب شده است. در سال‌های اولیه پس از جنگ سرد، در ساختار سیاسی ایران عمل‌گرایان به قدرت رسیدند که درصدد بازسازی روابط تهران با قدرتهای بزرگ و کشورهای منطقه‌ای بودند. آمریکا نیز یکی از این بازیگران محسوب می‌شد. این موضوع انعکاس نیازهای متقابل اقتصادی، امنیتی و ژئوپلیتیک بود. علی‌رغم آن که پس از جنگ سرد سیاست آمریکا نسبت به ایران به صورت همکاری‌جویانه نشان داده می‌شد، اما از ۱۹۹۳ زمینه‌های تغییر در این روابط فراهم شد. علی‌رغم وجود صلح سرد میان دو کشور، اجرای سیاست مهاردوجانبه از سوی آمریکا علیه ایران نشان داد (دهقانی‌فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۴۲۰-۴۲۱) که دو ویژگی تغییر و تداوم همواره رکن اصلی سیاست خارجی آمریکا برای کنترل و مهار بازیگران منطقه‌ای محسوب می‌شود. تغییر و تداوم در سیاست خارجی آمریکا موجب شد تا از ۱۹۹۳ تا ۲۰۱۴ اشکال متفاوتی از روابط همکاری‌جویانه، رقابتی و مخاصمه‌آمیز مشاهده شود.

بنابراین همان‌طور که دیده می‌شود سیاست ایالات متحده نسبت به دو کشور یاد شده از تفاوت‌ها و تشابهات ماهیتی و زمانی برخوردار است. بنابراین ضروری است تا پژوهشگر روابط بین‌الملل به فهم درست از الگوی کلی سیاست خارجی آمریکا نسبت به سایر بازیگران به ویژه کشورهای رقیب دست یابد. مهمترین چالش‌هایی که یک پژوهشگر

با آن در این پژوهش مواجه خواهد شد این است که آیا میتوان انسجام مفهومی و منطقی در الگوهای رفتاری آمریکا نسبت به ایران و روسیه و روابط آنها مشاهده کرد؟ نقاط افتراق و تشابه این الگو کجاست؟ و از چه ماهیتی برخوردار بوده و منبعث از چه عواملی می‌باشد؟ این تفاوتها و انسجامها چقدر واقعی هستند؟ و چگونه می‌توان آن را تشریح کرد؟ در ارتباط با مسائل طرح شده، مهمترین سوال پژوهش آن است که الگوی رفتاری اصلی ایالات متحده در ارتباط با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای از تشابهات و تفاوت‌هایی برخوردار است؟ فرضیه پژوهش آن است که آمریکا با بهره‌مندی از موازنه نرم در بازه زمانی بلند دامنه، در صدد عملیاتی نمودن کاهش و فرسایش قدرت رقبای جهانی و قدرت‌های منطقه‌ای می‌باشد. روش کار این خوانش استفاده از منابع کتابخانه‌ای و دیجیتال برای بررسی توصیفی- تحلیلی کنش‌های استراتژیک ایالات متحده آمریکا، و در عین حال پیگیری تاثیرات وقایع معاصر سیاست بین‌الملل بر الگوی فرسایش قدرت این کشور نسبت به سایر رقبا می‌باشد. در این راستا ابتدا تعاریف جامعی از مفاهیمی همچون موازنه نرم، فرسایش قدرت و تخریب سازنده ارائه می‌شود. سپس به طور موردی به چگونگی استفاده از آنها توسط ایالات متحده نسبت به سایر قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای پرداخته خواهد شد.

۱. چارچوب نظری: موازنه نرم<sup>۱</sup> در سیاست بین‌الملل براساس آموزه‌های نئورئالیستی  
جیمز پائول<sup>۲</sup> در کتاب "موازنه قوا و عملیات در قرن ۲۱" ادعا می‌کند که در موازنه نرم نیازی به اتحاد رسمی وجود ندارد. این موازنه زمانی به وجود می‌آید که دولت‌ها از وجود روابط حسنه و یا برداشت‌های امنیتی مشترک برای توازن‌بخشیدن در برابر دولت تهدیدکننده و یا قدرت در حال ظهور استفاده می‌کنند. موازنه نرم بر پایه تقویت محدود نظامی، همکاری‌های موقت یا هماهنگ شدن در نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی شکل می‌گیرد (Pual T. Writz J. and Fortmann M., 2004:369-370). با این حال این نوع موازنه هنگامی که رقابت‌های میان بازیگران تشدید شود و دولت‌های قوی به یک تهدید تبدیل شوند، احتمالا به موازنه سخت تبدیل می‌شود. موازنه نرم در یک نظام

1. Soft Balancing  
2. James Paul

چندقطبی از سوی یک قدرت بزرگ نسبت به قدرت بزرگ رقیب دیگر به صورت زیر عمل می‌کند: استراتژی مبتنی بر شکاف و موازنه؛ اگر موازنه با یک قدرت بزرگ ناکارآمد باشد، قدرت بزرگ سعی می‌کند تا رقبا را در یک بازی جمعی درگیر کند. این استراتژی در اشکال مختلفی قابل پیگیری می‌باشد:

۱-۱. قانع کردن متحدین به قطع همکاری با کنشگر رقیب.

۲-۱. تلاش برای تغییر جهت‌گیری کشور رقیب.

۳-۱. تقویت گروه‌های داخلی کشور رقیب به مخالفت با سیاست‌های آن.

۴-۱. تقویت گروه‌های همسو برای مخالفت با رهبران آن کشور.

۵-۱. تلاش برای تغییر و جایگزین کردن نظام سیاسی کشور رقیب.

۲. ایجاد موازنه نیابتی؛ این مورد بر انتقال منابع و تسلیحات به کشور ثالث برای

محدود ساختن توانایی‌های رقیب و کاهش اثرات عدم وجود موازنه مبتنی است.

۳. ایجاد موازنه از طریق نهادهای جمعی (شورای امنیت سازمان ملل، و ناتو)؛ یکی از

راه‌های کنترل سیاست بین‌الملل از طریق نهادها را می‌توان در قالب سازوکارهای

امنیت‌سازی چندجانبه دانست.

۴. الزام و مقیدسازی؛ در این مورد کشور رقیب را به نهادها، توافقات و یا سایر

ترتیبات در دسترس وارد می‌کنند و از توان اعمال سیاست‌های مستقل آن

خواهند کاست (قاسمی، ۱۳۹۱: ۴۸۵ به نقل از Nexon, 2009: 345-346).

به غیر از نقطه نظرات بالا نمونه‌های فراوانی را می‌توان در آراء نظریه‌پردازان

نئورئالیست مشاهده کرد که بر پیگیری استفاده از الگوی موازنه نرم در سیاست خارجی

امریکا در دوران پسادوقطبی تاکید می‌کنند. به عنوان نمونه در نگاه رئالیسم تدافعی،

تعارضات موجود در نظام بین‌الملل «خوش خیم» است و به معنای آن می‌باشد که

واکنشها به یک تهدید، تهاجمی نمی‌باشد، بلکه پاسخی بازدارنده در راستای ایجاد موازنه

و بازداشتن رقیب و تامین امنیت مطلوب خواهد بود. در نگاه استفان والت<sup>۱</sup> دولت‌ها در

برابر هر کشوری موازنه ایجاد نمی‌کنند، بلکه موازنه در برابر دولت‌هایی صورت می‌گیرد

که قدرت آنها از منظر دولت ایجادکننده موازنه، تهدیدکننده نیز باشد. سه موضوع در این

ارتباط مورد ملاحظه قرار گرفته است. والت معتقد است، اگرچه همکاری نیز در پاره‌ای

۱. Stephan Walt .

موارد خطرانی به دنبال دارد، اما رقابت، خطرات بیشتری به دنبال خواهد داشت؛ زیرا که پیامدهای مسابقه تسلیحاتی و جنگ پس از باخت، بقا و موجودیت بازیگر را تهدید می‌کند. بنابراین از نظر او، برای سیاست خارجی آمریکا این نکته مهم است که در فرایند مدیریت جهانی با سایر قدرت‌های جهانی همچون روسیه همکاری کرده و از پتانسیل آن استفاده کند و اگر چنانچه در روند مدیریت بحران‌های منطقه‌ای به سمت عدم توازن منطقه‌ای پیش رود، در نتیجه شاهد بی‌ثباتی و تشدید عدم تعادل در فضاهاى منازعه خواهیم بود (Walt, 1987: 3). این جاست که دولت‌ها مجبور خواهند بود از استراتژی موازنه نرم برای تداوم اثرگذاری راهبردها بهره گیرند. استراتژی موازنه نرم به مثابه یک راه ثانویه، به واسطه برداشتهای امنیتی مشترک جهت توازن بخشیدن در برابر دولتهای رقیب، قدرتهای در حال ظهور و بازیگرانی که نقش‌هایشان در معادلات جهانی در حال ارتقاء است، عمدتاً از سوی ایالات متحده به طور غیر محسوس مورد استفاده قرار می‌گیرد. بسیاری از الگوهای همکاری جویانه، رقابت‌آمیز، مشارکت‌گرا و مقاومتی را می‌توان به عنوان اصلی‌ترین موضوع راهبرد موازنه نرم در نظر گرفت. این فراگیری باعث شده است تا جایگاه موازنه نرم در فضای پس از جنگ سرد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شود، به طوری که بازیگران زیادی به استفاده از آن ترغیب گشته‌اند (Pape, 2005: 36). استفان والت بر این اعتقاد است که چنانچه دولتی از سوی یک بازیگر دیگر با تهدید مواجه شود، تلاش می‌کند تا الگوهای متفاوتی همچون متحد کردن، رویارویی، دنباله‌رو نمودن و یا ایجاد موازنه را در پیش گیرد. از نظر وی، نباید قدرت یک بازیگر را به عنوان یک تهدید در نظر گرفته شود، بلکه آنچه که تحت تاثیر تصورات ذهنی و برداشتهای بازیگران نسبت به یکدیگر است، تهدید محسوب می‌شود. از نظر او به هنگام مطالعه رفتار دو بازیگر، ضمن عدم توجه به ایستارهای ایدئولوژیک، سیاست موازنه زمانی به کار گرفته می‌شود که دو بازیگر در مقابل یک تهدید مشترک به اتخاذ ائتلاف روی می‌آورند؛ والت، سیاست همراهی را در چنین شرایطی معرفی می‌نماید (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۱۳۵).

جان مرشایمر<sup>۱</sup> نیز به الگوی موازنه غیرمستقیم اشاره می‌کند که خود جلوه‌ای از اجرایی‌سازی موازنه و بهره‌مندی از موازنه نرم در سیاست بین‌الملل نسبت به رقبای جهانی و منطقه‌ای می‌باشد. وی معتقد است که آمریکا به دلیل آن که تلاش کرده تا رقبای خود

1. John Mearsheimer

را در تسلط بر مناطق مختلف جغرافیایی محدود نماید، به نوعی از موازنه غیر مستقیم<sup>۱</sup> استفاده نموده است (متقی، ۱۳۸۷: ۲۴). علت این امر را می‌توان به تلاش این کشور جهت تسلط خود بر آن مجموعه ژئوپلیتیکی در نظر گرفت. آمریکا از این طریق ضمن جلب اعتماد سایر قدرتها، از مداخله آنها در کنترل مشارکتی مناطق ممانعت به عمل آورد. دلیل این موضوع از منظر مرشایمر در توانایی فزاینده ایالات متحده برای تامین الگوهای امنیت منطقه‌ای نهفته است. اگرچه این نگاه در یک ساختار صرفاً تک قطبی قابل مشاهده بود، اما در سال‌های کنونی، و به واسطه کاهش حضور و نفوذ آمریکا در بسیاری از موضوعات بین‌المللی شاهد آن هستیم که قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای نیز در سوی مقابل قصد عبور از موازنه غیر مستقیم را از طریق موازنه نرم در پیش گرفته‌اند.

ایالات متحده در دوران بعد از جنگ سرد، موازنه نرم را به عنوان راهبرد سیاست خارجی خود تعریف کرده است. هدف آن را می‌توان مقابله با تهدیداتی دانست که ممکن است در شرایط آنارشیک پیش‌روی بازیگرانی چون آمریکا قرار گیرد. تصمیم‌گیران اجرایی در آمریکا به این نتیجه رسیده‌اند که به واسطه وجود عناصر آنارشیک در سیاست بین‌الملل، مقابله با تهدیدات صرفاً از طریق الگوهای نرم‌افزارنه قابل تحقق خواهد بود (Ikenberry, 2002: 13). نشانه‌های موازنه نرم را می‌توان در همکاری‌های منطقه‌ای، کنترل نهادهای بین‌المللی و نیز فعال کردن نیروهای اجتماعی کشورهای مختلف برای حمایت از الگوهای غربی در سیاست بین‌الملل دانست. موازنه نرم در دوران ساختار دوقطبی نیز از سوی رهبران آمریکا در راستای راهبرد سدنفوذ علیه اتحاد شوروی به کار گرفته شده است. براساس این برنامه، ایالات متحده به طور تصاعدی به ارسال کمک‌های اقتصادی به اروپای غربی و ژاپن در راستای بازسازی ساختار صنعتی و کشاورزی پس از جنگ جهانی دوم اقدام نمود. این طرح از یک سو، موجب مقاومت متحدان تضعیف‌شده اروپایی و ژاپن در برابر امواج کمونیستی گردید. از سوی دیگر نوعی التزام بلندمدت را برای این متحدان به همراه آورد که در تقابل با دنیای کمونیسم در اردوگاه سرمایه‌داری حضور داشته باشند. موازنه نرم هم برای بازیگران بین‌المللی و هم برای بازیگران منطقه‌ای موثر و تعیین‌کننده است. در نظام مبتنی بر آنارشی و وجود چند مرکز قدرت (به اصطلاح چند قطبی)، کشورهایی به سمت مطلوبیت حرکت خواهند کرد که از قابلیت موازنه‌گرایی برخوردار

1. Off- shore Balancing

باشند. قدرتهای بزرگ همواره تمایل دارند تا در معادلات منطقه‌ای و جهانی نقش اساسی را ایفا نمایند. تداوم این بقا به کیفیت و کمیت میزان حضورشان در سیاست بین‌الملل وابسته است. مهار منابع، وقایع و مهمتر از همه بازیگران جهانی و منطقه‌ای از طریق موازنه نرم، به افزایش حضور این بازیگران به طور قابل توجه‌ای یاری رسانده است.

در سویی دیگر، موازنه نرم از سوی رقبای جهانی ایالات متحده و نیز از سوی بازیگران منطقه‌ای در برابر این کشور مورد استفاده قرار گرفته است. نشانه‌های فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد، قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای و همچنین نیروهای پراکنده جهت ارتقای قدرت خود در مقابله با الگوهای یک‌جانبه و فرسایشی ایالات متحده دست به اقدامات متنوع زده‌اند. تشکیل سازمان‌های منطقه‌ای همچون شانگهای، اتحادیه اقتصادی اوراسیا، بریکس و همچنین کیفیت موضوع مدیریت بحران در منازعات منطقه‌ای به مثابه مهم‌ترین نشانه‌های این رویکردها می‌باشد. در این راستا، بهره‌گیری از موازنه نرم از سوی این بازیگران به مثابه الگویی شناخته می‌شود که زمینه‌های نیل به توازن و تعادل منطقه‌ای را فراهم خواهد کرد. تلاش برای ایجاد توازن به رفع مهم‌ترین دغدغه‌های امنیتی و امنیت‌سازی بازیگران مربوط می‌شود. با این حال، موضوع امنیت‌سازی با کلیات ساختار نظام بین‌الملل در ارتباط است. برای نمونه در یک ساختار تک‌قطبی، قدرت هژمون تلاش دارد تا نتیجه بسیاری از موضوعات بین‌المللی را مشخص نماید، اما واقعیات بین‌المللی بیانگر آن است که بدون توجه به ضروریات ناشی از توازن نرم امکان حفظ و تداوم چنین موقعیتی برای بازیگر مورد نظر وجود نخواهد داشت. در عین حال بسیاری از رقبای مدعی هژمونی نیز تلاش دارند تا از همین راهبرد در مقابل آن استفاده نمایند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های موازنه نرم برای بازیگرانی همچون ایالات متحده آن است که این کشور موفق خواهد شد بسیاری از هزینه‌های نظامی خود را کاهش دهد و موضوع رقابت با سایر قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای را به متحدان محلی خود واگذار نماید. ایجاد این فضای جدید، نشانه‌هایی از همکاری منطقه‌ای و بین‌المللی را با خود به دنبال خواهد داشت که در آن فعال‌سازی سایر کشورها برای نیل به اهداف مشترک همچون اهداف مشترک امنیتی مد نظر خواهد بود. همچنین از منظر امریکا، میزان موفقیت موازنه نرم به دوری جستن از یک سیاست خاص (به طور مثال یک‌جانبه‌گرایی) محدود نمی‌شود. بلکه این کشور تلاش می‌کند تا کشورهای بیشتری را در موضوعات منطقه‌ای

و جهانی در حلقه متحدان خود گرد هم آورد. در سوی مقابل رقبای جهانی و منطقه‌ای این کشور نیز تلاش دارند تا از همین مسئله استفاده مشابهی نمایند. استفاده از نهادهای حقوقی و اقتصادی بین‌المللی، حربه‌های اقتصادی و توافقات دیپلماتیک را می‌توان به مثابه مهمترین اقدامات رقبای این کشور در روندهای جهانی ذکر کرد. این بیانگر آن است که رقبای ایالات متحده بر ضرورت ایجاد توازن نرم در مقابل امریکا واقف گشته‌اند.

## ۲. فرسایش قدرت<sup>۱</sup> و جایگاه آن در رقابت‌های استراتژیک

سیاست بین‌الملل در محیطی شکل می‌گیرد که بازیگران رقیب به ایفای نقش استراتژیک مبادرت می‌کنند. قدرت و مقاومت دو واقعیت پایان‌ناپذیر سیاست بین‌الملل است که نشانه‌های آن را می‌توان در رفتارهای کشورهای مختلف نسبت به سایرین مورد توجه قرار داد. یکی از این رفتارها تلاش برای کاهش و فرسایش قدرت رقبای بالفعل و بالقوه جهانی و منطقه‌ای می‌باشد. فرسایش قدرت را باید به عنوان تلاش سازمان‌یافته برای نادیده انگاشتن حاکمیت سایر بازیگران در صحنه سیاست بین‌الملل در نظر گرفت. نیکسون - رئیس جمهور سابق آمریکا - در کتاب خود با نام ۱۹۹۹ پیروزی بدون جنگ به این موضوع این گونه می‌پردازد که " ... صلح واقعی یعنی زندگی کردن با مناقشه بی‌پایان. صلح واقعی فرایندی است مداوم برای اداره و محصور کردن مناقشه بین کشورهای رقیب، نظام‌های رقیب و جاه‌طلبی‌های بین‌المللی رقیب" (نیکسون، ۱۳۸۵: ۲۶-۲۷). ضرورت‌های استراتژیک در صحنه سیاست بین‌الملل ایجاب می‌کند تا بعضاً، کشورهایی که در این عرصه نسبت به سایرین از انگیزه‌های تهاجمی برخوردارند، به استفاده از این الگو (فرسایش قدرت) متمایل شوند. دقت در گستره سیاست خارجی ایالات متحده در فضای پساجنگ سرد موید این مطلب است که همواره نشانه‌هایی از این الگو در ارتباط با برخی از کشورها مورد استفاده قرار گرفته است. البته در فرایند واکاوی این الگو باید توجه داشت که کشورهای هدف در آن عمدتاً ماهیتی متفاوت به نسبت سایر کشورها دارند؛ به طور مثال ممکن است از پیشینه فرهنگی و ایدئولوژیک قوی برخوردار باشند. در این راستا الگوی فرسایشی نمودن قدرت دقیقاً براساس این ساختارها تنظیم می‌شود. جایگاه ویژه ایالات متحده در کنترل ابزارهای ارتباطی، منجر به مطلوبیت استفاده از الگوی فرسایش قدرت

در سیاست امنیتی این کشور شده است. در چنین شرایطی، ابزارهای ارتباطی و شبکه‌های اجتماعی به عنوان اصلی‌ترین نیروهای کنش راهبردی محسوب می‌شوند. نیروهایی که می‌توانند زیرساخت‌های قدرت، حاکمیت و مشروعیت را دچار فرسایش نمایند.

به کارگیری ابزارها و تکنیک‌های نرم‌افزارانه در جهت مقابله با جایگاه ساختاری رقبا در سیاست بین‌الملل، الگوی پویا و کارآمد برای غلبه سیاسی و ساختاری تلقی می‌شود. این پویایی بدان خاطر است که مهمترین تحولات ساختاری در ساختار نظام بین‌الملل همراه با شکل‌گیری جنگ‌های منطقه‌ای و بین‌المللی همراه بوده است. الگوی فرسایش قدرت در این چارچوب می‌بایست اصلی‌ترین کارویژه خود را بروی حاکمیت و اقتدار سیاسی رقیب متمرکز نماید. حاکمیت بخش ادراکی و معنوی اقتدار نظام‌های سیاسی محسوب می‌شود. چنانچه یک بازیگر حاکمیت خود را در صحنه داخلی از دست دهد، هیچ‌گونه مشروعیتی برای ادامه حکومت نخواهد داشت. در هنگام فرایندهای تقابلی، هدفگیری حاکمیت از طریق بی‌اعتبارسازی ساخت‌ها و مولفه‌های تصمیم‌ساز فرایندهای حکومتی صورت می‌پذیرد.

واقعیات تاریخی نظام بین‌الملل نشان می‌دهد که همواره نشانه‌هایی از مداخله فرهنگی، اجتماعی و راهبردی از سوی ایالات متحده نسبت سایر بازیگران رقیب وجود داشته است. چنین بازیگرانی در زمره رقبای منطقه‌ای و جهانی آمریکا محسوب می‌شوند که امکان همراه نمودن و یا کناره‌گیری آنها از طریق فرایندهای سخت‌افزارانه قدرت هیچ‌گاه قابل پیگیری و دسترسی نبوده است. به همین دلیل مهمترین عامل در استفاده از الگوی فرسایشی نمودن قدرت در ارتباط با چنین بازیگرانی میزان و کیفیت عامل قدرت آنها در روندها و مناسبات چندوجهی نظام بین‌الملل می‌باشد. ایالات متحده در نحوه اداره رفتار این بازیگران عمدتاً تصمیمات خود را بر طولانی‌کردن فرایند مداخله و فرسایش متمرکز می‌نماید. یکی از مهمترین نتایج این بازه زمانی گسترده، وضعیتی است که در میان نخبگان حاکم در این کشورها با خود به همراه دارد و زمینه‌های قطبی‌شدن ساختارهای سیاسی کشور رقیب را به دنبال خواهد داشت.

فرسایش ساختارهای قدرت رقبا زمانی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد که بازیگران رقیب در سیاست بین‌الملل در صدد برآیند تا اقدامات خود را از طریق الگوهای آرام،

بدون درگیری و غیرمسلحانه به مرحله اجرا برسانند. سون تزو<sup>۱</sup> در قرن ششم قبل از میلاد در کتاب خود با عنوان «هنر جنگ» به این مطلب نگاهی متقدمی داشته است و معتقد بود که: «استراتژی خردمندانه آن است که بدون درگیری نظامی و پرداخت هزینه بتوان لشکر دشمن را تسلیم نمود. شهرها را بدون محاصره تصرف کرد و دولت را بدون آغستن شمشیرها به خون تضعیف و سرنگون کرد» (سون تزو، ۱۳۶۴: ۸). در این نوع از راهبردها، بخشی از نخبگان و نیروهای اجتماعی به عنوان جایگزین عامل جغرافیا در رقابتهای استراتژیک محسوب می‌شوند. بازیگر مهاجم در این فرایند تلاش خواهد کرد تا بدون تصرف سرزمینی از طریق فرسایش مشروعیت، ایدئولوژی، اقتدار سیاسی و انسجام نخبگانی را با خدشه مواجه سازد (Kotek, 2003: 178). نشانه‌های استفاده از این الگو در طول تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده نیز به کرات مشاهده شده است. این رویکرد از اواسط دهه اول قرن ۲۱ مورد اشاره موسسات مطالعاتی این کشور واقع شده است. به عنوان نمونه راباسا آنجل<sup>۲</sup> و همکارانش در پروژه‌ای تحت عنوان «سازماندهی شبکه‌های مسلمانان میانه‌رو» بیان می‌دارد که ایالات متحده ضمن استفاده از الگوهای نرم‌افزارانه در ارتباط با تهدیدات جدید، می‌بایست در درون کشورهای رقیبی که امکان استفاده از استراتژی نظامی نسبت به آنها وجود ندارد، بر نخبگان حاکمیتی و سیاسی تمرکز نماید (Rabasa, et al, 2007: 66). راباسا توضیح می‌دهد که با توجه به نتایج مطلوبی که ایالات متحده از برنامه جرج کنان<sup>۳</sup> در همگرایی نخبگان قدرت شوروی به دست آورد و زمینه‌های فرسایش قدرت این کشور را در طول جنگ سرد فراهم ساخت، می‌توان از چنین ایده‌هایی برای نفوذ در میان نیروهای اجتماعی برخی از قدرتهای منطقه‌ای همچون ایران که از واگرایی مشخصی نسبت به راهبردهای آمریکا برخوردار است، بهره برد. برنامه کنان که موضوع فرسایش ساختاری اقتدار و حاکمیت اتحاد جماهیر شوروی را مورد اشاره قرار داده بود، تمرکز خود را به سازمان‌دهی نیروها و نخبگانی معطوف کرده بود که در طی زمان به بخشی از فرایند فرسایش از درون شوروی می‌پیوستند. فرسایش قدرت به گونه‌ای است که نهادها و ساختارهای اقتدار باقی می‌مانند، در حالی که قابلیت خود را برای بازتولید قدرت از دست می‌دهند. زمانی که فرسایش قدرت از حوزه ساختاری

1. Sun Tzu
2. Rabasa Angel
3. George Kennan

به عرصه اجتماعی و نخبگان تسری پیدا کرد، زمینه برای اثربخشی تبلیغاتی علیه رقیب فراهم می‌شود. ایالات متحده این موضوع را در دوران جنگ سرد نسبت به اتحاد جماهیر شوروی تجربه کرده بود. جنگ سرد با فروپاشی بلوک شرق به پایان رسید، و علی‌رغم شلیک یک گلوله از سوی طرفین به سمت یکدیگر، پیروزی از آن جناحی شد که توانست مشروعیت سیاسی کشور رقیب را از درون نخبگان قدرت زده هدف‌گیری نماید.

ایالات متحده از سه مسیر برای تحقق الگوی فرسایشی نمودن قدرت رقبا بهره گرفته است: اولاً، این الگو می‌بایست در مورد بازیگرانی مورد استفاده قرار گیرد که تسلیم کردن آنها به واسطه برخورداری‌شان از مولفه‌های نرم‌افزاره قدرت امکان‌پذیر نمی‌باشد. ثانیاً، به جای غلبه بر بازیگران رقیب تلاش می‌نماید تا محیط منازعه و کنش بازیگران را مهار نماید. ثالثاً، از ابزارهایی بهره می‌گیرد که مبتنی بر قدرت سخت‌افزاری نباشد. در فرسایش قدرت ماهیت منازعه پیچیده و زمان آن طولانی است. بنابراین ایالات متحده تلاش می‌کند تا رقبا را وادار نماید که توانایی‌ها و ظرفیت‌های خود را در نقاطی هزینه نمایند که براساس یک اشتباه محاسباتی بدان سو گسیل شده‌اند. یعنی این که رقبا در فرایند فرسایش قدرت مجبور می‌شوند تا براساس یک انتخاب اشتباه، بر روی شاخص‌های غیرواقعی متمرکز شوند و به درستی به ابعاد واقعی و پنهانی منازعه پی نبرند. براین اساس کشورهایی همچون ایالات متحده با استفاده از این الگو، موجبات پراکنده‌سازی نیروهای رقیب و نامتعادل نمودن رفتار سیاسی‌شان را تعقیب می‌نماید. در بخش قابل توجهی از رفتارهای رقابتی، نگاه بازیگران به نابسامانی روانی و فیزیکی رقبا به عنوان مقدمه اصلی و ضروری ناکارآمدی ساختاری و فرسایش تدریجی محسوب می‌شود. این امر به آن معناست که به محض ظهور نشانه‌های آسیب‌پذیری در یکی از ابعاد ساختاری رقیب، زمینه انتقال فرایندهای کاهنده قدرت به سایر بخش‌ها از سرعت تسری<sup>۱</sup> بیشتری برخوردار خواهند شد.

## ۱-۲. تقابل فرسایش قدرت با الگوی رقیب «تخریب سازنده»<sup>۲</sup>

الگوی فرسایش قدرت ممکن است نسبت به دو دسته از بازیگران مورد استفاده قرار گیرد؛ هم قدرتهای جهانی و هم قدرتهای منطقه‌ای. در عین حال فرسایش قدرت را باید

1. Spill-over  
2. Creative destruction

نوعی الگوی رقیب در برابر ایده‌هایی همچون تخریب سازنده در نظر گرفت. با این تفاوت که تخریب سازنده تنها در مورد بازیگران منطقه‌ای اعمال شده است که از ساختار ضعیف و حقانیت بسیار پایینی برخوردار بوده‌اند. به عنوان نمونه می‌توان هنگام بررسی حمله آمریکا به عراق و افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر به این الگو مراجعه کرد. الگوی تخریب سازنده در سال ۲۰۰۱ توسط مایکل لدین<sup>۱</sup> - عضو موسسه آمریکایی (اینترپرایز) - ارائه شد. وی برای شکل‌دهی این الگو تلاش کرده است تا از دیدگاه نوآوری اقتصادی<sup>۲</sup> جوزف شومپیتر<sup>۳</sup> استفاده کند. از منظر وی برطرف‌نمودن تهدیدهای جهان غرب صرفاً به وسیله ساخت‌های سیاسی و راهبردی نظام سرمایه‌داری قابل تحقق می‌باشد. جهان سرمایه‌داری ضمن جستجو برای مکان‌های جدید جهت عرضه محصولات خود، باید به اصلاح و بازسازی این نواحی مبادرت ورزد. چون در غیر این صورت امکان تداوم سیر محصولات به چنین مناطقی با وقفه و یا سکون مواجه خواهد شد. لازمه این راهبرد، غلبه بر ساختار سنتی و کهن مناطق هدف می‌باشد. چون که این ساختارها مهمترین مانع در راه تداوم جریان کالا بدان‌ها خواهند بود. لدین نیز نگرش خود را بر همین موضوع استوار ساخته است. از منظر او تخریب سازنده مهمترین ابزار برای صدور روندهای دموکراتیک و همسو کردن جوامع سنتی با معیارها و ساختارهای دنیای غرب می‌باشد. بیان چنین مفهومی به معنای آن است که در جنگ سرد جدید جهانی، آمریکا باید از الگوهای تهاجمی علیه کشورهای استفاده کند که دارای رویکرد رادیکالی بوده و سیاست امنیتی ایالات متحده را با چالش مواجه می‌سازند. این رفتار توسط لدین در قالب جنگ جدید جهانی تبیین شده است (Ledeen, 2008: 11).

علاوه بر لدین افرادی دیگر همچون رابرت کاپلان<sup>۴</sup> موضوع تخریب گسترده<sup>۵</sup> را نسبت به سایر بازیگران تهدیدزای منطقه‌ای ایالات متحده مورد اشاره قرار داده‌اند. کاپلان ضمن تأکید بر ضرورت تخریب گسترده، از آن به عنوان راهبرد اصلی رویارویی با تهدیدات منطقه‌ای یاد می‌کند. این راهبرد باید تمامی ساختارهای نظم قدیمی را دگرگون و متحول

1. Michael Ledeen
2. Economic Innovation
3. Joseph Schumpeter
4. Robert Kaplan
5. Mass Destruction

نماید. و با نابودی تمامی اشکال در کشورهای تهدیدزنا، شکل جدیدی از روابط را ایجاد کنند (Kaplan, 2003). البته ممکن است این گونه نظرات با روندهای مدرنیزاسیون آمریکایی در دهه ۱۹۵۰ تطابق داشته باشد. اما بایستی توجه نمود که نظریات نوسازی بر ضرورت پیگیری تغییرات مرحله‌ای و الگوهای تکاملی تاکید داشتند. در حالی که نظریات مبتنی بر تخریب سازنده نوعی شوک درمانی محسوب می‌شوند که تخریب سریع ساختارهای سیاسی را با خود به همراه دارند. جنبه‌های عملیاتی این نگرش را می‌توان در استراتژی «شوک و بهت»<sup>۱</sup> جستجو کرد. حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ میلادی نمونه روشنی برای استفاده عملی از این راهبرد می‌باشد. به گونه‌ای که طی نزدیک به بیست روز کلیات ساختار سیاسی عراق از سوی ارتش آمریکا سرنگون گردید. پس تخریب سازنده را باید الگویی بدانیم که بر جابجایی قدرت و استفاده از نیروی نظامی تاکید دارد. حال آنکه در فرسایش قدرت از قدرت نظامی در خاص‌ترین شرایط و وضعیت ممکن استفاده می‌گردد. البته لازم به ذکر است که تخریب سازنده در این مسیر از سایر ابزارها برای به حداقل رساندن مشروعیت سیاسی و ساختاری کشورهای هدف بهره می‌گیرد.

در تخریب سازنده بر مرعوب ساختن جامعه هدف تاکید فراوانی شده است تا به این طریق همراهی آنان در روندهای هنجاری به دست آورده شود. این موضوع در نتیجه تلاش برای جابجایی هنجارها و هویتها به سرانجام رسیده است. اما در سوی مقابل فرسایش قدرت ممکن است بر بسیاری از کارویژه‌های درونی خود رقیب که ماهیت متمایز با ساختار سیاسی دارد، تاکید نماید. نشانه این امر را می‌توان در تلاش ایالات متحده در دوران جنگ سرد، و در رقابت با اتحاد جماهیر شوروی ملاحظه نمود. در اوایل دهه ۷۰ میلادی رسانه‌هایی همچون رادیو آزادی و رادیو اروپای آزاد به عنوان اصلی‌ترین مراکز رسانه‌ای در برابر تبلیغات شوروی، به طور مداوم بر ابعاد بشردوستانه فرهنگ و تاریخ روسی چون نوشته‌های داستایوفسکی و تولستوی تاکید می‌کردند. در آن ایام استراتژیست‌های آمریکایی اعتقاد داشتند که اگر چنانچه بر فرهنگ اجتماعی و سنت‌های روسی در میان مردم و جامعه روسیه تاکید گردد، و نوعی تهییج اجتماعی را سبب شود، زمینه برای کاهش اقتدار نظام سیاسی اتحاد جماهیر شوروی فراهم خواهد آمد. فعالیت‌های رسانه غربی، نتایج خود را در دهه ۱۹۸۰ میلادی نشان داد و سرعت تصاعد بحران حاکمیت

شوروی را تشدید نمود. این تبلیغات آمریکایی‌ها پیرامون فرهنگ انسان‌دوستی روسی عمدتاً از سوی گروه‌های مخالف و ناراضی از حاکمیت در رسانه‌های غربی بیان می‌شد. این نوع راهبرد در حالی به سود ایالات متحده به پیش می‌رفت که اتحاد جماهیر شوروی در شرایط فرسایش قدرت قرار داشت.

یکی دیگر از مهمترین تمایزات الگوی فرسایش قدرت نسبت به تخریب سازنده در عامل زمان نهفته است. به این معنا، راهبرد فرسایش قدرت تلاش می‌کند تا توانایی‌هایی فزاینده رقیب را در نظر بگیرد و با استفاده از عنصر تدریج در تعاملاتش با رقیب، به سمت مهمترین نهادهای اثرگذار تصمیم‌ساز حاکمیتی در طی دوره طولانی پیش رود. این موضوع در مورد الگوی تخریب سازنده به گونه‌ای دیگر متجلی گردیده است. یعنی ضمن برآورد میزان توانایی‌ها و ظرفیت‌های دفاعی رقیب، از حداقل زمان ممکن برای اجرای سیاست تغییر و تحول بهره می‌برد. به طوری که هنگام بررسی آن می‌بایست نسبت به بکارگیری الگوهای مبتنی بر غافل‌گیری و چالاک‌ی در رفتار نظامی و عملیاتی توجه نمود. در راستای بهره‌برداری از این الگو دو هدف عمده مورد نظر تصمیم‌سازان قرار دارد؛ هدف اول معطوف به تغییر رهبران سیاسی (الگوی تغییر راس<sup>۱</sup>) و هدف دوم ناظر به دگرگونی ساختاری شدید در یک نظام سیاسی می‌باشد که در آن از تاکتیک فلج‌سازی استراتژیک<sup>۲</sup> بهره برده می‌شود. دولت‌های هدف در این الگو فرصت هر نوع اقدام واکنشی را از دست خواهند داد. ویژگی‌هایی همچون همزمانی عملیات، همگامی نیروهای عمل‌کننده، سرعت عمل واحدهای آفندی، مشارکت در تسلیحات و نیز اطلاع از موقعیت دشمن را باید از مهمترین ضروریات عملیات نظامی در الگوی تخریب سازنده دانست.

همان طوری که از توصیف هر دو الگو مبین است، فرسایش قدرت تمرکز خود را بر عناصر ادراکی، هنجاری و ایستاری که ماهیت نرم‌افزارنه دارند، معطوف کرده است. اما تخریب سازنده ضمن بهره‌مندی از این عناصر، الزاماً از عملیات نظامی در عالی‌ترین سطح و مرحله آن استفاده می‌کند. نکته دیگر آن که فرسایش قدرت، به حذف یک رقیب از گردونه رقابت قتل نمی‌باشد. بلکه تلاش دارد تا آن را در همان مسیر بازی که خود طراحی نموده با درصد معینی از توانایی‌ها حفظ نماید. حال آن که تخریب سازنده ترجمان تلاشی

1. Head transplant  
2. Strategic Paralysis

همه‌جانبه برای تغییر در ماهیت بازیگر رقیب از طریق هجوم به ساختارهای سیاسی- حقوقی‌اش می‌باشد.

### ۳. فرسایش قدرت و راهبرد ایالات متحده نسبت به قدرت‌های بزرگ

پس از جنگ سرد، آمریکا با توجه به آن که یک حس قوی از حالت استثناگرایی را با خود یدک می‌کشید، خود را حامل هویت انحصارگرایانه و جهان‌شمول نیز می‌دانست مبنی بر این که با پایان جنگ سرد در موقعیتی برتر قرار گرفته است، و تصور می‌کرد خواهند توانست آینده بشر را در اختیار بگیرد. در سیستم بین‌المللی همواره نشانه‌هایی از اعتراض نسبت به رویکردهای جهان‌گرایانه آمریکا از سوی قدرت‌های بزرگ وجود داشته است. چین و روسیه دو قدرت بزرگی بودند که بیشترین تفاوت را از نظر هویتی با آمریکا داشتند، و همواره نسبت به رفتارهای یک‌جانبه‌اش اعتراض کرده‌اند. این اعتراض بعضاً از سوی برخی اعضای اتحادیه اروپا هم صورت گرفته است. مثلاً در جنگ بوش علیه عراق در سال ۲۰۰۳ روسیه، آلمان، فرانسه و چین عملاً از مخالفین اصلی این نوع ماجراجویی محسوب می‌شدند. با این حال باید این نکته را در نظر داشت که به رغم گرایش نگران‌کننده نسبت به اقدامات یک‌جانبه آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن در یک ائتلاف رسمی با آمریکا، روابط تنگاتنگی با این کشور دارند. این موضوع موجب شد تا نوعی سردرگمی در سیاست خارجی آمریکا برای تعیین رقیب بعدی مشاهده شود. بعضاً از ژاپن، چین و کشورهای یاغی به عنوان رقیب یاد می‌شد. اما پس از ۱۱ سپتامبر، بوش این موضوع را با تبلیغ جنگ علیه تروریسم بین‌المللی و به عنوان عاملی برای منافع سیاست خارجی آمریکا به طور کلی حل کرد. در ساختار پس از جنگ سه نوع رفتار از آمریکا در سیستم بین‌المللی نسبت به رقبایش مشاهده شده است:

الف- آمریکا تلاش کرده تا از پیش‌روی اموری که وضعیت ابرقدرتی این کشور را به چالش می‌کشند، ممانعت کند و با چین چالش‌هایی به عنوان یک موضوع امنیتی برخورد کند. (یعنی این که آمریکا می‌خواست ابرقدرت باقی بماند، و در نتیجه مجبور بود توانمندی مادی نسبی و مطلق که برای حفظ این وضعیت لازم است، را حفظ کند.)

ب- این کشور بنا نداشت تا هیچ رقیبی در کنار خود داشته باشد، بنابراین تلاش می‌کند تا از ارتقای موقعیت قدرتهای بزرگ جلوگیری کند (Rosen & Garber, 2016)

یا روند آن را به تاخیر اندازد. (یعنی ضمن این که تلاش می‌کرد تا ابرقدرت باقی بماند} در زمان حال}، در صدد بود تا ابرقدرت باقی هم بماند {در زمان آینده}.)

ج- این کشور تلاش می‌کند تا از اتحاد قدرت‌های بزرگ در برابر خود ممانعت کند و این کار را در اولویت قرار داده است. مطابق تئوریهای نئورئالیستی، ابرقدرت تلاش می‌کند تا از ایجاد موازنه توسط قدرت‌های بزرگ علیه خود جلوگیری کند (Cooper, 2004: 178).

برای انجام گزینه دوم آمریکا (ارتقای رقبا به مرحله ابرقدرتی) دو استراتژی در پیش رو داشت. یا اینکه باید از آن حمایت می‌کرد و یا اینکه باید از آن ممانعت به عمل می‌آورد. براساس منطق نئورئالیستی حمایت از رقیب از سوی آمریکا پذیرفتنی نبود. مثلاً آمریکا علاقمند نبود که باردیگر روسیه بتواند به جایگاه ابرقدرتی دست یابد. بلکه فقط از این کشور به عنوان یک قدرت منطقه‌ای و یا در بهترین حالت یک قدرت بزرگ یاد کرده است. تا سال ۲۰۰۱ استراتژی هژمونی آمریکا مبتنی بر انتخاب رقبای بالقوه و توسعه ارزش‌های آمریکایی بود. این استراتژی باعث ایجاد توازن میان رقبای این کشور شده بود. اما بعد از ۱۱ سپتامبر آمریکا یک سیاست سخت‌تر از خود نشان داد. براساس این سیاست، آمریکا دیگر اهمیت چندانی برای حفظ ائتلاف‌ها قائل نبود و بیش‌تر به دنبال حفظ و توسعه برتری نظامی خود بوده است. در این ارتباط آمریکا تلاش کرد تا از رقبای خود امنیت‌زدایی کند. امنیت‌زدایی از رقبا با هدف حفظ موضع ابرقدرتی آمریکا صورت گرفته است (متقی، ۱۳۹۱: ۱۹۰). گسترش ناتو به سمت شرق در سال‌های پس از جنگ سرد و استراتژی تغییر به سمت آسیا- پاسفیک در سال ۲۰۱۳ از جمله این تلاش‌هاست. بری بوزان معتقد است که آمریکا برای حفظ موضع ابرقدرتی مجموعه‌ای از اقدامات را نسبت به طرح‌های چندجانبه انجام داده است که نتیجه آن تحقیر این طرح‌ها از سوی آمریکا بود؛ به طوری که با بسیاری از آنها مخالفت کرده است و یا از شرکت در آنها خودداری کرده است (Buzan, 2004: 54). چندجانبه‌گرایی در دولت‌های اخیر آمریکا بیش از آن که یک هنجار باشد، یک راه عمومی در معامله بوده است. مثلاً در دوره بوش این نگاه شکاکانه را می‌توان در استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ مشاهده کرد. آن‌جا که صریحاً این‌گونه اشاره می‌کنند: «ما در اعمال رهبری خودمان به ارزش‌ها، عقاید و منافع دوستان و شرکای خود احترام می‌گذاریم. ما آماده هستیم تا جایی که منافع و مسوولیت ما اقتضا

می‌کند، جدای از دیگران عمل کنیم» (National Security Strategy of the United States, 2002: 15). در نتیجه می‌توان به برداشت ابزاری از موضوع چندجانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا پی برد. هر زمان لازم بوده به روندها و نهادهای بین‌المللی کمک کرده و هر زمان لازم بوده در فرایند امور آنها خلل ایجاد کرده است. این موضوع منجر به ایجاد یک تناقض در رفتار آمریکا شد. یعنی بسیار دشوار بود تا تشخیص داد که این کشور به دنبال رهبری نظام بین‌الملل است و یا این که به دنبال تک‌روی در آن.

در یک ساختار تک‌قطبی و براساس منطق نئورئالیستی مهمترین دغدغه و نگرانی سیاسی - امنیتی قدرت‌های بزرگ نسبت به ابرقدرت می‌باشد. قدرت‌های بزرگ عمدتاً درباره وضعیت تک‌قطبی واکنش نشان می‌دهند. مهمترین دلیل این موضوع آن است که ابرقدرت تلاش می‌کند تا از توازن میان قدرت‌های بزرگ جلوگیری کند. بری بوزان معتقد است که پس از جنگ سرد، آمریکا به عنوان نگرانی مشترک اتحادیه اروپا، ژاپن، چین و روسیه بوده است. اما جایگاه این نگرانی در میان اولویت‌های آنها متفاوت بوده است. برای روسیه و چین به نظر بوزان آمریکا جایگاه اول امنیتی و برای اتحادیه اروپا و ژاپن در جایگاه‌هایی غیر از اول واقع شده است (Buzan, 2003: 40-41). یکی دیگر از دلایل این رویکرد براساس منطق نئورئالیستی آن است که همان طور که والتز می‌گوید کشورهایی که از قدرت کوبنده برخوردارند و سوسه می‌شوند تا از آن سوءاستفاده کنند و حتی زمانی که استفاده آنها از قدرت حالت سوء استفاده ندارد نیز سایر کشورها آن را سوء استفاده می‌پندارند (Waltz, 1999: 698).

با ارزیابی رفتار ابرقدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ در یک ساختار قدرت تک‌قطبی می‌توان نتیجه گرفت که اگرچه این نظام توانست بیش از ۱۵ سال پس از جنگ سرد بر ساختار نظام جهانی حکم‌فرما باشد، اما تلاش ابرقدرت برای حفظ موقعیت خود با مقاومت قدرت‌های بزرگ مواجه شده است (Walt, 2014). مثلاً به این نطق رئیس جمهور پوتین که در کشاکش حوادث اوکراین در اول جولای ۲۰۱۴ ایراد کرد باید توجه کرد. وی در نشست سفرای روسیه در کشورهای مختلف جهان در مسکو گفت: «وقایع اوکراین به وضوح نشان داد که نظام تک‌قطبی جهانی اضمحلال یافته است. وقایع اوکراین نشان داد که نظام تک‌قطبی جهان دیگر موثر نیست و بعید است کسی در این مورد شک و تردیدی داشته باشد. بسیاری از کشورها و ملت‌های جهان بر عزم خود برای تعیین

سرنوشت و حفظ ارزش‌های فرهنگی و تمدنی خود تاکید می‌کنند و این امر با تلاش برخی کشورها برای حفظ برتری در عرصه‌های نظامی، سیاسی، مالی، اقتصادی و ایدئولوژیکی مغایرت دارد. روسیه معیارهای دوگانه را هیچ‌گاه نمی‌پذیرد. در طول دو دهه گذشته شرکای غربی دربارهٔ حسن نیت خود نسبت به روسیه و آمادگی برای توسعه روابط با این کشور سخن می‌گفتند اما در عمل به تدریج به گسترش ناتو پرداخته و تاسیسات نظامی خود را در نزدیکی مرزهای روسیه مستقر کردند. سیاست‌های مستقل روسیه خوشایند کسانی نیست که به انحصارگرایی در سطح جهانی می‌پردازند و حوادث اوکراین این واقعیت را نشان داد و شاهد هستیم که سیاست معیارهای دوگانه در مورد روسیه موثر نیست» (Выступление на совещании...., 2014).

### ۱-۳. بررسی موردی: جهت‌گیری آمریکا نسبت به روسیه در سیاست بین‌الملل

جوزف نای در کتاب خود با عنوان آینده قدرت می‌نویسد: "روسیه، به یمن پس ماندۀ اقتدار هسته‌ای خود، مجاورتش با اروپا، و گزینهٔ محتمل هم‌پیمانی با چین، منابع و امکانات مشکل‌آفرینی برای آمریکا به همراه دارد- حتی اگر فاقد بنیۀ لازم برای ایجاد موازنه در برابر قدرت این کشور باشد؛ که در زمان جنگ سرد از آن برخوردار بود.... این کشور هنوز تهدیدی بالقوه برای آمریکا است- بیش‌تر به خاطر این که تنها کشور برخوردار از موشک‌ها و کلاهک‌های هسته‌ای بسنده برای نابودسازی آمریکاست ... " (نای، ۱۳۹۳: ۲۲۹-۲۳۰). جایگاه مهم روسیه در سیاست خارجی ایالات متحده بر کسی پوشیده نیست. تأیید این مدعا آن که وزیر دفاع آمریکا در فوریه ۲۰۱۶، این کشور را در کنار کشورهایی همچون چین، ایران، کره شمالی و مسئله تروریسم به عنوان ۵ موضوع مهم سیاسی-امنیتی ایالات متحده معرفی کرد. بنابراین برای شناخت لایه‌های ارتباطی واشنگتن به مسکو، می‌بایست آن را در چارچوب روابط دو جانبه‌ای و نیز روابط ساختاری در سیاست بین‌الملل مورد لحاظ قرار داد.

روابط ایالات متحده با کشور روسیه تابعی است از ملاحظات گسترده بین‌المللی که در تاریخ روابط خارجی این دو کشور ریشه دوانیده است. پس از پایان جنگ سرد، ماهیت روابط این دو بازیگر از سطح دو ابرقدرت هم‌تراز به معادله قدرت برتر و قدرت بزرگ تغییر کرده است. اما همچنان ایستارهای دوران جنگ سرد بر موضوعات و مفاهیم

مورد نظر دوجانبه سایه افکنده است. واقعیت‌های موجود در توانایی‌های متفاوت دو طرف و رویکردهای تعاملی پساجنگ سرد، موجب استفاده از راهبردهای قدیمی تلفیقی و روش‌های نوین دیپلماسی در روابط میان دو شده است (سیمبر، هدایتی، ۱۳۹۲: ۶۰). با پایان جنگ سرد تقسیم‌بندی مربوط به ساختار قدرت جهانی و نظریه قطبیت تغییر کرد به طوری که در این ساختار آمریکا موقعیت منحصر به فردی یافت. این موضوع در روابط این کشور با سایر بازیگران و موضوعات بین‌المللی قابل مشاهده بود. پس از پایان جنگ سرد آنچه که روابط آمریکا و روسیه را تحت تاثیر قرار داد، توزیع آشکار و پراکنده قدرت در سطوح مختلف ساختار بین‌المللی بود. یکی از مشکلات ناشی از این وضعیت عبارت بود از این که آمریکا چه رفتار و الگوهایی را باید برای به نظم درآوردن این روابط به کار گیرد؟ در واقع، با قدرت بزرگی چون روسیه در کجا و چگونه باید برخورد کرد؟ واضح است، آمریکا دو موضوع را همواره در این باره در نظر داشته است، اول جلوگیری از ترسیم جهان چندقطبی و دوم ممانعت از تبدیل شدن روسیه به یک قدرت بزرگ و رقیب. در یک ساختار تک‌قطبی مبتنی بر وجود یک قدرت برتر و چند قدرت بزرگ در ساختار سیاست بین‌الملل، دو استراتژی کاهش نفوذ به معنای (پاسخ سیاسی-نظامی به قدرت در حال صعود: روسیه) و کاهش شکاف هویتی به معنای (تلاش برای تغییر مبانی اعتقادی کشور هدف) در دستور کار آمریکا نسبت به روسیه قرار داشته است. آمریکا مایل نبود هیچ رقیبی در کنار خود داشته باشد، بنابراین تلاش می‌کند تا از ارتقای موقعیت قدرتهای بزرگ جلوگیری کند یا روند آن را به تاخیر اندازد. مثلاً آمریکا علاقمند نبود که باردیگر روسیه بتواند به جایگاه ابرقدرتی دست یابد. بلکه فقط از این کشور به عنوان یک قدرت بزرگ یاد کرده است. با این حال قدرت هسته‌ای روسیه چیزی نبود که آمریکا آن را از یاد ببرد. بنابراین برای حل بسیاری از موضوعات امنیتی در ابعاد جهانی به این کشور مراجعه می‌کرد (Walt, 2016). اما روسیه امروزه تلاش می‌کند تا مسایل بین‌المللی را از طریق روش‌های چندجانبه مورد بررسی قرار دهد. و با تصمیماتی که بر یک‌جانبه‌گرایی بنا شده باشد، مخالفت می‌کند.

در ساختار گذار به چندقطبی، رفتار آمریکا نسبت به قدرت‌های جهانی -همچون روسیه- براساس موازنه نرم تعریف می‌گردد که دارای ویژگی‌های زیر است: *استراتژی مبتنی بر شکاف و موازنه؛* اگر موازنه با یک قدرت بزرگ ناکارآمد باشد، قدرت بزرگ سعی

می‌کند تا رقبا را در یک بازی جمعی درگیر کند که اشکال مختلفی دارد (Rosen & Garber, 2016). روابط بسیار مناسب اروپا و روسیه در سال‌های اخیر، آمریکا را بدان داشت تا برای کاهش سطح این روابط در پی حوادث اوکراین در سال ۲۰۱۴ اقدام کند. قانع کردن متحدین به عدم همکاری با رقیب: آمریکا تلاش کرد تا در سال ۲۰۱۴ اروپا را در اعمال تحریم‌های یک‌جانبه علیه روسیه با سیاست‌های خود همراه کند. تلاش برای تغییر جهت‌گیری کشور رقیب: موضع قاطع روسیه در بحران سوریه از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵-مبنی بر التزام به قوانین بین‌المللی و احترام به حاکمیت داخلی کشورها- با واکنش آمریکا مواجه شد که خواستار مداخله نظامی یکجانبه در بحران سوریه علیه حکومت بشار اسد بود. بنابراین تلاش فراوانی کرد تا فشارهای متعددی را به روسیه برای تغییر دیدگاهش وارد کند. تقویت گروه‌های داخلی کشور رقیب به مخالفت با سیاست‌های آن. تلاش برای تغییر و جایگزین کردن نظام سیاسی کشور رقیب: «سرگئی لاوروف» وزیر امور خارجه روسیه در سخنرانی در شورای سیاست خارجی و دفاعی این کشور گفت: «کشورهای غربی دیگر حتی پنهان نمی‌کنند که هدفشان از تحریم‌ها علیه روسیه تغییر نظام سیاسی این کشور است. آنها علنی می‌گویند که تحریم‌ها باید چنان باشد تا اقتصاد روسیه را نابود کند. غرب بطور واضح ثابت کرده است که نمی‌خواهند که سیاست روسیه تغییر کند، بلکه مایل هستند تا نظام سیاسی کشور سرنگون شود» (Речь идет не о (том, чтобы..., 2014).

اما به جزء جنبه‌های رقابتی، روابط قدرت‌های بزرگ ماهیت همکاری‌جویانه نیز دارد. قدرت‌های بزرگ یکی از اصلی‌ترین نیروهای تاثیرگذار در توازن منطقه‌ای می‌باشند. در ساختار چندقطبی، دولت‌های بزرگ از «الگوی کنش عقلانی» برای پرهیز از منازعه استراتژیک استفاده می‌کنند. رابطه قدرت‌های بزرگ «مشارکت در عین رقابت» باید تعریف شود. قدرت‌های بزرگ در زمینه «پرهیز از فاجعه» شریک محسوب خواهند شد. این موضوع آنها را به سوی توسعه هنجارهای مشخص و نیز پذیرش این نکته که الزام‌هایی برای رفتارهایشان نیاز می‌باشد، سوق می‌دهد. این مدل را می‌توان رقابت همکاری‌جویانه نامید. به طور مثال آمریکا در مدیریت بحران‌های جهانی، به ویژه بحران سوریه، برای آن که مطمئن شود که منازعات منطقه‌ای، فضای کلی نظام بین‌الملل را به تقابل فراگیر نمی‌کشاند، ناگزیر شد تا ملاحظات روسیه را در حل این بحران در نظر بگیرد. هدف این کار،

ثابت شرایط ساختار بین الملل برای دستیابی به نظامی هماهنگ است. یک نظام هماهنگ به این معنا نیست که رقابت میان قدرت‌های بزرگ وجود ندارد و نزاع برای کسب قدرت میان اعضا رخ نمی‌دهد. در یک نظام هماهنگ هر تغییر مهم و عمده در وضعیت موجود باید از طریق توافق عمومی اعضا حاصل شود. پس از جنگ سرد، همکاری‌های روسیه و آمریکا در سه دسته قابل تقسیم می‌باشند؛ همکاری کامل<sup>۱</sup>، نامتقارن<sup>۲</sup> و ضمنی<sup>۳</sup> (گودبای، ۱۳۸۲: ۳۴). در همکاری کامل، قدرت‌های بزرگ منفعتی مشترک یا متقابل نسبت به یک نتیجه مشخص دارند و صراحتاً برای دستیابی به آن با هم همکاری می‌کنند. مواردی از قبیل تلاش برای تداوم دستیابی به یک توافق جامع نسبت به کاهش سلاح‌های هسته‌ای را می‌توان در این دسته قرار داد. اما همکاری نامتقارن و یا مبتنی بر رضایت به آن دسته از همکاری‌ها اطلاق می‌شود که یک طرف به طور گسترده وارد یک منازعه شده و طرف دیگر از او حمایت علنی به عمل می‌آورد و نقش تسهیل کننده را برعهده می‌گیرد. در عین حال همکاری ضمنی میان کشورها همواره فاقد جنبه‌های رسمی بوده است، به‌رغم آنکه به عنوان یکی از مهمترین اشکال همکاری از آن یاد می‌شود. مهمترین هدف این نوع همکاری خارج نشدن منازعه منطقه‌ای از حیطه کنترل قدرت‌های بزرگ است. علی‌رغم آنکه دو کشور تلاش خواهند کرد که از هرگونه ماجراجویی اجتناب کرده و یا تبعات آن را کاهش دهند، اما وجود یک نوع حس منفی از اقدام طرف مقابل، موجب توسعه رفتارهای مقابله‌گرایانه خواهد شد. موضوعاتی همچون بحران سوریه از مهمترین نمونه‌هایی هستند که دو کشور روسیه و ایالات متحده در صدد هستند تا از طریق همکاری ضمنی نسبت به سرانجام آن تصمیم بگیرند.

طی سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵ بحران در کشورهایی همچون سوریه و اوکراین از مهمترین موضوعات مورد اشاره در روابط روسیه و آمریکا به شمار می‌رفتند. مثلاً در بحران سوریه روابط دو کشور براساس مدیریت بحران‌های منطقه‌ای در روابط دو جانبه ترسیم شد اما در بحران اوکراین این روابط در قالب سیاست فشار از سوی آمریکا به روسیه در راستای کاهش اثرگذاری بر سایر فرایندهای سیاست بین‌الملل در نظر گرفته شده است. آمریکا اگرچه حل بحران سوریه را در گرو مشارکت و همکاری روس‌ها منوط دانسته است،

1. Fully Fledged Cooperation
2. Asymmetrical Cooperation
3. Tactic Cooperation

اما هدف نهایی این کشور محدود کردن روسیه می‌باشد. قدرتهای بزرگ، الگوهای رفتار متقابل خود را در حوزه‌های مربوط به امنیت بین‌الملل در قالب بازدارندگی و چگونگی کنش و تعامل در حوزه‌های مربوط به امنیت منطقه‌ای، با "مدیریت بحران" پیگیری می‌کنند. براساس این تعریف، هرگونه بحران در فضای منطقه‌ای مبتنی بر شکل ویژه‌ای از تعامل، همکاری و رقابت می‌باشد. در این فضا تحرکات استراتژیک اگرچه محدود می‌شود، اما هرگز متوقف نخواهد شد. این را از اظهارات پترسون معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور خاور نزدیک، می‌توان درک کرد: "جامعه بین‌الملل سال گذشته به رهبری آمریکا و روسیه برای دفاع از هنجار دیرینه بین‌المللی بر ضد استفاده از سلاح‌های شیمیایی متحد شد ..... ما حمایت‌های غیرتسلیحاتی در اختیار اپوزیسیون مسلح قرار می‌دهیم. ما با جامعه بین‌الملل برای پایان دادن به تهدید سلاح‌های شیمیایی سوریه همکاری می‌کنیم. ما در حال برداشتن اقداماتی برای محافظت و حمایت از دوستان و متحدان خود در منطقه هستیم. ما در حال توزیع سخاوت‌مندانه کمک‌های بشردوستانه در داخل سوریه و میان همسایگان سوریه هستیم" (Patterson, 2014). این اظهار نظر که در واقع به مثابه موضع رسمی ایالات متحده محسوب نیز می‌شود موید این ادعای این خوانش است که: اولاً، ایالات متحده در بحران یاد شده برخلاف رویه قبلی برای یکی از رقبای خود شایسته مدیریت در نظر گرفته است. نشانه‌های یک نظام چندقطبی که احتمالاً در حال شکل‌گیری است، موجب شده تا قدرت‌ها از توانایی قابل مقایسه برخوردار باشند و الگوی‌های ارتباطی‌شان را براساس همکاری و رقابت سازمان دهند. ماهیت فرسایشی موجود در سیاست خارجی یکجانبه آمریکا موجب می‌شود تا سایر دولت‌ها تلاش کنند قدرت آن را کاهش داده و به موازنه با آن بپردازند. آن‌ها این کار را از طریق ائتلاف و افزایش قابلیت‌ها میسر ساخته‌اند. در سیستم توزیع قدرت تک‌قطبی، سایر دولت‌ها اساساً وجود بازیگر یک‌جانبه‌گرا را، که موجب افزایش تهدید می‌شود، زیان‌آور می‌دانند و سعی خواهند کرد تا به هر شکل ممکن با آن به مقابله برخیزند. نتیجه این چنین کنش‌هایی همان طور که والتس اشاره کرده ظهور یک ساختار بین‌المللی مبتنی بر موازنه قوا در میان قدرت‌های بزرگ خواهد بود. جایی که در آن رفتار بازیگران مبتنی بر همکاری، رقابت، مشارکت و کنترل مبتنی خواهد بود (Waltz, 2000: 8).

در یک سو روسیه با دوری‌گزینی از رویکردهای دهه ۱۹۹۰ غرب‌گرایان در این

کشور، سعی می‌کند با استفاده از مقدمات بالقوه و بالفعل خود، حد بازگیری‌اش را به عنوان یک قدرت جهانی تعریف کند که از توانایی تاثیرگذاری مناسبی بر تحولات جهانی برخوردار است. بنابراین با گذشت زمان و ارتقای موقعیت این کشور نوع واکنشی که در پاسخ به بحران‌های بین‌المللی و منطقه‌ای نشان داده است در حال تغییر بوده است. این تفاوت را می‌توان با تطبیق راهبرد این کشور نسبت به بحران کوزوو و سوریه درک کرد. این موضع‌گیری‌ها موجب شده تا بحران در اوکراین، به مثابه انتقام از روسیه به خاطر موضوعات مختلف در طی سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۶ ارزیابی شود.

آمریکایی‌ها بعد از فروپاشی شوروی، به دنبال گسترش اتحادیه اروپا و ناتو به کشورهای بلوک شرق همچون مجارستان، لهستان، چک، و کشورهای بالتیک بوده‌اند. در این میان، آخرین منطقه حائل با روسیه، اوکراین و بلاروس می‌باشند. بدلیل نفوذ سنتی روسیه در اوکراین و نیز وجود روس تبارها در آن، آمریکا و اروپا برای نفوذ در این کشور موفقیت‌ناهمی را در ۲۰ سال گذشته بدست نیاوردند، لذا برای تغییر ساختار قدرت در این کشور تلاش زیادی کردند. آخرین نمونه از این مداخلات به تحولات سال ۲۰۱۳ تا سال ۲۰۱۵ باز می‌گردد که حمایت آمریکا از مخالفین، در زمانی صورت می‌گرفت که اروپایی‌ها در حال مذاکره رسمی با دولت اوکراین برای بررسی مساله الحاق اقتصادی بودند و در عین حال، بطور هماهنگ در تظاهرات مخالفین شرکت می‌کردند. این اقدام مداخله‌جویانه و استفاده از اهرم فشار توسط غرب که همواره بر اصول دموکراتیک و احترام به حاکمیت‌ها برای پیوستن اعضای جدید به اتحادیه تأکید داشته، رویکردی نادرست بود که از نظر حقوق بین‌الملل نیز، نقض آشکار حاکمیت اوکراین محسوب می‌شد.

ایالات متحده آمریکا همانگونه که در انقلاب رنگی اوکراین در سال ۲۰۰۴ به عنوان حامی جناح‌های ضد روسیه، توانست دولتی حامی غرب و مخالف با مسکو را به قدرت برساند، در تحولات اوکراین در سال ۲۰۱۴ نیز به صراحت از آشوب در این کشور و براندازی دولت یانوکویچ حمایت کرد. جان مک‌کین<sup>۱</sup>، سناتور ایالات متحده با مقامات حکومت و مخالفان در اوکراین، در دسامبر ۲۰۱۳ دیدار کرد و در جمع مخالفان در میدان اصلی کی‌یف حاضر شد. این دیدار با هدف برکناری حکومت از قدرت صورت می‌گرفت. مک‌کین اعلام کرد که به اعتراض مردم اوکراین که برای ترویج دموکراسی در کشورشان

1. John McCain

صورت می‌گیرد افتخار می‌کند. همچنین وی با حضور در خیابان‌های کی‌یف از تحریم چند مقام عالی رتبه دولتی خبر داده بود. همان طور که پیش‌تر ذکر شد این اقدامات در راستای بی‌اعتبارسازی و فرسایش قدرت از حاکمیت توسط آمریکایی‌ها نسبت به کشورهای هدف پیگیری می‌گردد. مک‌کین چند ماه بعد و پس از خروج یانوکوویچ از قدرت وی در حمایت از دولت غرب‌گرا گفت: «مردم اوکراین هم‌اکنون بیش از هر زمان دیگری به حمایت‌های مداوم دوستان خود نیاز دارند. برخی از مردم اوکراین و روسیه، حاکمیت و تمامیت ارضی کی‌یف را زیر سوال برده‌اند» (Newton-Small, 2014).

این واقعیات نشان می‌دهد که هدف اصلی آمریکا از مداخله در موضوعاتی همچون اوکراین، عقب‌راندن روسیه و حضور درازمدت در شرق اروپا با تکیه بر واقعیت‌های اجتماعی موجود در این کشور بود. ران پائول<sup>۱</sup> نماینده سابق کنگره آمریکا معتقد است: «..... شواهدی بارزی در مورد نقش بسیار فعال آمریکا و کشورهای اروپایی در مورد سرنگونی دولت قانونی قبلی در اوکراین وجود دارد» (Nelson, 2014). رویکرد دولت آمریکا نشان داد که نشان داد که هدف اصلی واشنگتن مقابله با مسکو می‌باشد. یکی از مهمترین ابزارهای واشنگتن علیه مسکو، وضع تحریم‌های یکجانبه بوده است.

#### ۴. فرسایش قدرت و راهبرد ایالات متحده نسبت به قدرت‌های منطقه‌ای

پس از جنگ سرد و با توجه به خلاء قدرت که در بسیاری از مناطق ژئوپلیتیکی جهان ایجاد شده بود، ایجاد نظم منطقه‌ای در دستور کار ایالات متحده قرار گرفت. ایجاد این نظم را می‌توان براساس ۱. مولفه‌های ناشی از شکل‌گیری ساختار ۲. اهمیت جایگاه بازیگران در آن مورد بررسی قرار داد. براساس قالب‌های منطقه‌ای و ارتباط آنها با ساختار هژمونی، می‌توان ۳ اصل موثر در ایجاد مناطق را مورد تحلیل قرار داد:

۱. شکل‌گیری منطقه و قدرت‌هایی که در آن نقش ایفا می‌کنند، براساس خواست و اجازه قدرت هژمون انجام می‌شود: در این اصل فرض بر این است که ساختار قدرت جهانی به گونه‌ای شکل گرفته است که فقط یکی از واحدهای نظام دارای توانایی و اراده اعمال قدرت بر سایرین است. از دیدگاه این نظر، قدرت هژمون برای مدیریت بهینه سیستم باید آن را به چندین منطقه تابع تقسیم کند و از این طریق و با

کمترین هزینه نظم مورد نظر خود را اعمال کند. در این سیستم هر منطقه دارای سازوکار بومی و مختص به خود برای اجرای نظم و امنیت است، اما همه آنها تحت نظارت قدرت هژمون و برای نظم مورد نظر آن اقدام می‌کنند.

۲. قدرتهای فعال در هر منطقه باید براساس سیاست‌های قدرت هژمون ایفای نقش کنند: این سیاست مربوط به واحدهای کوچک و ضعیف ساختار سیستم بین‌الملل است. نظم و امنیت این واحدها از طریق همکاری با واحد هژمون تامین خواهد شد. این موضوع منجر به اتخاذ سیاست همکاری با قدرت هژمون خواهد شد. این همکاری نهایتاً به پیوند امنیتی میان واحدها خواهد شد. در نتیجه الگوی رفتاری جمعی‌ای شکل خواهد گرفت که به شکل‌گیری منطقه خواهد شد.

۳. هژمونی برای دستیابی به اهداف تعریف شده در مناطق مورد نظر باید با قدرت‌های منطقه‌ای همسو با خویش همکاری کند: دلیل این همکاری با واحدهای کوچکتر موجب شکل دادن به منطقه و استفاده از امتیازات ناشی از گستره سرزمینی است. هژمون تلاش می‌کند از طریق تجمیع قدرت خود در منطقه، میزان قدرت چانه‌زنی خود را در مباحث بین‌المللی با سایر رقبا افزایش دهد. این همکای تهدیدات مربوط به قدرت هژمون را محدود به منطقه مورد نظر کند و از تسریع آن به سایر نقاط مطلوب هژمون جلوگیری می‌کند. در نتیجه‌های هزینه‌های امنیتی قدرت هژمون کاهش می‌یابد.

مباحث منطقه‌گرایی در دوران پس از جنگ سرد تحت عنوان منطقه‌گرایی هژمونیک دنبال شده است. پیتر کاتزنشتاین در این زمینه معتقد است که ایالات متحده در مرکز این سیستم قرار دارد. مناطق مناطق پرمنفذی در دهه ۱۹۹۰ در ساختار بین‌المللی ایجاد شده است و وجود دولت‌های ضعیف این ادعا را تقویت کرده است. ضعف دولت‌ها باعث شده است تا قدرت هژمون انگیزه بیشتری برای مداخله در امور مناطق داشته باشد. در نتیجه، ضعف دولت‌ها منجر به فرسایش آن خواهد شد. کاتزنشتاین معتقد است که ایالات متحده به عنوان قدرت هژمون، مناطق حیاتی را به وسیله کشورهای همسو مدیریت می‌کند. از منظر او سیستم تک‌قطبی سلسله‌مراتبی در پایان منجر به فرسایش مناطق خواهد شد. مناطق براساس منافع قدرت هژمون و منافع قدرت‌های منطقه‌ای از اهمیت برخوردار هستند. همچنین سطح رقابت نیز در میزان اهمیت یک منطقه نقش ایفا

می‌کند (Katsenstein, 2005: 237).

در ساختار چندقطبی مناطق مختلف ژئوپلیتیکی ویژگی خاص و مهمی برای بررسی دارند. سیستم‌های منطقه‌ای در این ساختار محل تلاقی دو نوع سیستم کنترل هستند؛ سیستم کنترل جهانی و سیستم کنترل منطقه‌ای. این موضوع باعث می‌شود تا متغیرهای متعددی را در درون یک منطقه مشاهده کنیم. از آن جمله این که قدرت مداخله‌کننده به عنوان قدرت بزرگ جهانی نقش حلقه اتصال میان دو سیستم کنترل را بازی می‌کند. و تفاوت میان سطح قدرت بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای باعث می‌شود تا الگوهای رفتاری مختلفی از واحدها در سطح منطقه ظهور کند. نظریه موازنه قوا بهترین و پُرسابقه‌ترین نظریه نظام بین‌الملل است و بیان می‌دارد که نظام موجود، حاصل توازن ایجاد شده توسط دولت‌ها برای مقابله با تمرکز قدرت یا تمرکز تهدیدات است. از این دیدگاه، برتری آمریکا قابل استمرار نیست، زیرا برای بسیاری از کشورها، بویژه در این یک دهه بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر تهدید به شمار می‌رود و واکنش متوازن‌کننده را غیرقابل اجتناب کرده است. معنای این گفته آن است که کشورها به دنبال توازن دادن به هر قدرتی نیستند بلکه آنها در پی ایجاد توازن در مقابل کشوری هستند که افزایش قدرت آن تهدید محسوب می‌شود.

تجربه امنیت منطقه‌ای نشان می‌دهد که هرگونه ثبات منطقه‌ای نیازمند پذیرش منطق موازنه‌گرایی است. ورود قدرت مداخله‌گر به درون یک منطقه موجب می‌شود تا موازنه منطقه‌ای آن منطقه تحت تاثیر قرار گیرد. این تاثیرات به شکل زیر خود را نشان می‌دهند:

۱. تمایلات قدرت مداخله‌گر فرامنطقه‌ای با موازنه منطقه‌ای تلاقی پیدا می‌کند. در اکثر موارد به دلیل این که قدرت مداخله‌کننده از برتری بیشتری برخوردار است، می‌تواند توازن مورد نظر خود را دیکته کند. اما در جایی که قدرت منطقه‌ای وجود داشته باشد، موازنه قوا یا در وضعیت همراهی با قدرت مداخله‌کننده قرار می‌گیرد و یا این که موجب ایجاد اتحاد رقیب برای مواجهه با قدرت مداخله‌گر می‌شود.
۲. اهمیت موازنه سخت و نرم قدرت مداخله‌گر: در صورت وجود مقاومت علیه مداخله، قدرت فرامنطقه‌ای سعی خواهد کرد تا از دو الگوی موازنه سخت (اتحادهای نظامی، اِشغال، براندازی) و موازنه نرم (ایجاد انشقاق در داخل کشور، انزواسازی،

ایجاد و تقویت گروه‌های مخالف داخلی، ایجاد موازنه به وسیله دولتهای متحد منطقه‌ای، و به‌کارگیری نهادهای جمعی بین‌المللی و منطقه‌ای) به مقابله با کشور مخالف پردازد.

۳. مهم‌شدن سیاست همراهی با قدرت مداخله‌گر برای قدرتهای منطقه‌ای: قدرت مداخله‌گر تلاش می‌کند تا هزینه‌های مقابله با سیاست‌هایش را برای بازیگران منطقه‌ای زیاد نشان دهد (وانمود می‌کند) و نیز از اقدامات کشور مخالف با خود نیز برای سایر بازیگران منطقه‌ای تفسیر تهدیدآمیز ارائه می‌دهد تا بتواند به بهترین شکل ممکن همراهی آنها را به دست آورد. به طور مثال رقابت و بحران منطقه‌ای در خلیج فارس افزایش یابد، آثار خود را بر سایر حوزه‌های جغرافیایی خاورمیانه و مناطق همجوار به جای می‌گذارد. به طبع در این دوران قدرت بزرگ نیز حضور گسترده‌تر و تأثیر امنیتی بیشتری خواهد داشت. این موضوع تضادهای منطقه‌ای را تشدید می‌کند.

والث معتقد است که از موازنه قوا باید به سمت موازنه تهدید پیش رفت. سوال اصلی او این بود که چرا در دوران هژمونی آمریکا، در مقابل این کشور سایر کشورها اقدام به ایجاد موازنه نمی‌کردند؟ از نظر والث زمانی کشورها تصمیم می‌گیرند که با یکدیگر یک اتحاد را تشکیل دهند که از یک موضوع احساس تهدید کنند. اما همان طور که می‌دانیم کنت والترز معتقد بود افزایش قدرت موجب احساس ناامنی و در نتیجه ایجاد اتحاد و موازنه خواهد شد. بر خلاف او، والث معتقد است که کشورها در برابر افزایش قدرت اقدام به ایجاد موازنه نمی‌کنند، بلکه این موازنه را به خاطر احساس تهدید به وجود می‌آورند. مثلاً اگر یک کشور، کشور دیگری را تهدید مستقیم خود بدانند نسبت به او اقدام به ایجاد موازنه می‌کند. اما اگر او را تهدید نپندارد، این کار را انجام نمی‌دهد (Walt, 2009: 90). به طور کلی، اگر کشورها از جانب یک قدرت بزرگ با تهدید مواجه شوند، سه راه در پیش خواهند داشت.

۱. اتخاذ سیاست همراهی<sup>۱</sup>: این استراتژی برای کشورهایی اتفاق می‌افتد که توان ایجاد موازنه با قدرت تهدیدکننده را ندارند. با استفاده از این استراتژی سعی می‌کنند تا ضمن این که از تهدید قدرت بزرگ در امان باشند، از نفوذ او نیز برای دستیابی به نتیجه مطلوب منطقه‌ای استفاده کنند.

1. Bandwagoning

اتخاذ سیاست کنار کشیدن<sup>۱</sup>: این استراتژی که به نوعی همان بی طرفی است، حداقل نتیجه‌ای که برای کشور به ارمغان می‌آورد در امان ماندن از خطرات یک کشور تهدید کننده است.

۳. ایجاد موازنه<sup>۲</sup>: اگر تصویر تهدید قدرت بزرگ برای بازیگران بسیار تهاجمی باشد، آن‌گاه ایجاد موازنه بسیار محتمل است. این عمل به آن دلیل صورت می‌گیرد که بقای کشورها وابسته به ایجاد موازنه می‌باشد. اگر تهدید از نظر جغرافیایی نزدیک باشد، احتمال موازنه در برابر آن بیشتر است. اگر تهدید زیاد باشد، احتمال اتحاد کشورها با یکدیگر بیشتر می‌شود. در این شرایط کشورها تلاش می‌کنند تا با یک یا چندین قدرت بزرگ دیگر ائتلاف و اتحاد تشکیل دهند (Walt, 1987: 5).

#### ۱-۴. بررسی موردی؛ جهت‌گیری آمریکا نسبت به ایران در معادلات منطقه‌ای

زمانی که رفتار استراتژیک کشورها به ویژه قدرت‌های بزرگ با تغییرات بنیادین مواجه می‌شود، زمینه برای تاثیرگذاری بر سایر حوزه‌های روابط بین‌الملل نیز به وجود می‌آید. این الگوها نه تنها بر روابط قدرت‌های بزرگ با یکدیگر، بلکه بر کشورهای حاشیه‌ای نیز تاثیر می‌گذارد. همچنین با توجه به آنکه در دنیا امروز تهدیدات ماهیت متنوع، فراگیر و چندلایه دارند، می‌توان مشاهده کرد که کشورهایی همچون آمریکا از الگوهای متعددی برای تنظیم روابط خود با سایر بازیگران از جمله جمهوری اسلامی ایران بهره می‌برند. به طور خلاصه، افزایش تهدیدات منجر به افزایش تنوع ابزارهای استراتژیک برای دفع تهدیدات می‌شود. هر استراتژی حوزه عملیاتی و ابزارهای خاص خود را برای مقابله با تهدیدها خواهد داشت.

براساس موارد ذکر شده، روابط ایالات متحده نسبت به جمهوری اسلامی ایران پس از پایان جنگ سرد، مبتنی بر دو مدل کلی رفتاری بوده است. ۱. الگوی رفتاری رقابتی و منازعاتی و ۲. الگوی رفتاری موازنه‌ای {مشمتمل بر همکاری نامحسوس}. هریک از این الگوها براساس ویژگی‌هایی همچون ساختار نظام بین‌الملل و جایگاه بازیگران در آن، کارکردهای مخصوص به خود را دارند. در بخش مربوط به تفسیر نظام بین‌الملل به این

1. Withdrawing
2. Balancing

مطلب اشاره شد که پس از پایان جنگ سرد تا پایان سال ۲۰۰۸ استراتژی ایالات متحده مبتنی بر یک‌جانبه‌گرایی در ساختار نظام بین‌الملل بوده است. اما پس از آن، به واسطه کاهش ساختاری قدرت ایالات متحده در کنترل مناطق و گسترش روزافزون قدرت بازیگران منطقه‌ای این ساختار جای خود را به ساختار چندجانبه داده است. البته این به معنای آن نیست که ایالات متحده در رهبری جهانی الزاما بر نظرات سایر بازیگران تکیه می‌کند؛ خیر. بلکه تدوین تصمیمات برای حکمرانی جهانی از سوی ایالات متحده صورت می‌گیرد و اجرای آن با توجه به همکاری متحدان به ثمر می‌رسد. با توجه به این تفاوت می‌توان دو مدل کلی رفتاری ایالات متحده را نسبت به ایران در دوران معاصر توصیح داد:

۱. الگوی رقابتی و منازعاتی: در این الگو، موضوعات چالشی میان آمریکا و ایران، همچون حقوق بشر، حمایت از گروه‌های تروریستی، اختلال در روند صلح خاورمیانه، تلاش برای بی‌ثبات کردن خاورمیانه و خلیج فارس و فعالیتهای هسته‌ای در اشکال زیر از سوی ایالات متحده پیگیری می‌شوند:

الف. بازدارندگی نامتقارن: از طریق استقرار سپر دفاع موشکی، ایجاد پایگاه‌های نظامی در کشورهای همسایه ایران، حضور ناوهای دریایی در خلیج فارس.

ب. استراتژی سد نفوذ: از طریق حمایت از متحدین منطقه‌ای، تلاش برای قطع کمربند ژئوپلیتیکی نفوذ رقیب، و ممانعت از ایفای نقش منطقه‌ای (به طور مثال مخالفت با حضور ایران در کنفرانس‌های حل سیاسی بحران سوریه و مبارزه با داعش. این در حالی است که روسیه به عنوان قدرت جهانی بارها بر حضور ایران در این گونه نشست‌ها تاکید داشته است (متقی و هدایتی‌شهیدانی، ۱۳۹۱: ۱۷۵).

ج. دیپلماسی اجبار: در چارچوب این استراتژی، آمریکا می‌بایست برای مهار ایران از ابزارهای غیرسخت قدرت استفاده کند. در هنگام استفاده از این گزینه مهمترین ابزار استفاده از تحریم‌های یکجانبه از سوی آمریکا بوده است که بارها با مخالفت کشورهای همچون روسیه و چین مواجه شده است.

۲. الگوی رفتاری موازنه‌ای (مشمتمل بر همکاری نامحسوس): اگرچه روابط ایران و آمریکا پس از بحران گروگانگیری در سال ۱۹ بطور یکطرفه از سوی آمریکا قطع شد و بعدها از سوی ایران تا سالهای اخیر ادامه یافت، اما دو طرف به منظور

تنظیم موازنه منطقه‌ای و دسترسی به مزیت نسبی (و نه مطلق) اقدام به همکاری نامحسوس و غیر رسمی زده‌اند.

این همکاری‌های نامحسوس را می‌توان براساس موازنه تهدید<sup>۱</sup> (که استفان والت ارائه داده است) بررسی کرد. از جمله این همکاری‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: ۱. سفر مک فارلین به ایران در زمان جنگ ایران و عراق (این سفر در حالی صورت می‌گرفت که فضای حاکم بر روابط دو کشور کاملا متخاصمانه بود. ۲. میانجی‌گری ایران برای آزادی گروگان‌های آمریکایی در لبنان. ۳. همکاری ایران با نیروهای جبهه متحد شمال (که روسیه نیز تقریبا از آنها حمایت بعمل می‌آورد)، جهت براندازی حکومت طالبان. ۴. با توجه به افزایش چالش‌های امنیتی نیروهای آمریکایی و ناتوانی آنان در تامین امنیت عراق، علی‌رغم آنکه ایران از سوی آمریکایی‌ها به عنوان محور شرارت محسوب شده بود، در فاصله سالهای ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ طرفین به مذاکره روی آوردند. ۵. با روی کار آمدن دولت جدید در سال ۲۰۱۳ در ایران، و تلاش آن برای جهت حل و فصل موضوع هسته‌ای ایران از طریق گفتگو، تیم‌های دیپلماتیک دو کشور در چندین مرحله به مذاکره پرداختند. ۶. با گسترش فعالیت‌ها و حملات تروریستی توسط گروه داعش در عراق و سوریه از اوایل تابستان ۲۰۱۴، زمزمه‌هایی برای حضور ایران در ائتلافی که آمریکا برای مبارزه با داعش ترتیب داده بود، به گوش می‌رسید. حتی روزنامه‌های آمریکایی از ارسال نامه توسط اوباما به رهبر ایران، برای دعوت به همکاری میان دو کشور در مبارزه با داعش از طریق گروه ائتلاف خبر دادند (Solomon, 2014). نامه اوباما با دو هدف کلی ارسال شده بود: نخست آنکه هرگونه همکاری برای مقابله با گروه تروریستی داعش تا حد زیادی مشروط به دستیابی ایران به توافق جامع هسته‌ای است و دوم، کاهش نگرانی‌های ایران در مورد آینده متحد نزدیک این کشور یعنی بشار اسد و کشور سوریه. بنابراین به نظر می‌رسد این نامه حاوی این پیام برای ایران است که اگر این کشور توافق هسته‌ای نهایی را تأیید و آن را به امضاء برساند، آمریکا در ازای آن هیچ‌گونه تهدیدی را برای منافع ایران در عراق و سوریه ایجاد نخواهد کرد و واشنگتن نیز مایل به همکاری با ایران در هر دو کشور عراق و سوریه خواهد بود. اما محمد جواد ظریف - وزیر امور خارجه ایران - این ائتلاف را به رسمیت نشناخت و آن را اجماع توبه‌کنندگان و کسانی دانست که خودشان این گروه

را تشکیل داده بودند و از آن حمایت می‌کردند (A Conversation with Mohammad Javad Zarif, 2014).

همچنین رفتار آمریکا با قدرت‌های منطقه‌ای همچون ایران در یک ساختار تک‌قطبی، از سه ویژگی زیر تبعیت کرده است: از آن جایی که مناطق جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی هژمونیک آمریکا داشتند، فلذا ۱. شکل‌گیری منطقه و قدرت‌هایی که در آن نقش ایفا می‌کنند، باید براساس خواست و اجازه قدرت هژمون انجام شود، ۲. قدرت‌های فعال در هر منطقه باید براساس سیاست‌های قدرت هژمون ایفای نقش کنند، ۳. هژمونی برای دستیابی به اهداف تعریف شده در مناطق مورد نظر باید با قدرت‌های منطقه‌ای همسو با خویش همکاری کند؛ پس از جنگ سرد مشاهده شده است که این اصول سه‌گانه از سوی قدرتهای منطقه‌ای همچون ایران پذیرفته نشده‌اند و همواره بین دو کشور در دوره ذکر شده فضای رقابتی وجود داشت.

همان‌گونه در پیش در آمد نظری این خوانش ذکر شد، در ساختار گذار به چندقطبی، قدرت‌های منطقه‌ای همچون ایران در برابر الگوهای رفتاری آمریکا مجبورند یکی از سه گزینه زیر را انتخاب کنند: ۱. همراهی، ۲. کنار کشیدن، ۳. ایجاد موازنه. ایران هم پس از پیروزی انقلاب اسلامی و هم پس از بحران اقتصاد جهانی در سال ۲۰۰۸ نسبت به رفتار آمریکا از گزینه سوم استفاده کرده است. از آنجایی که رقابت بازیگرانی همچون ایران با آمریکا در شرایط جدید، استفاده از مولفه‌های هویتی بوده است، در نتیجه شاهد آن هستیم که مفهوم موازنه نامتقارن در سیاست خارجی آمریکا نسبت به کشورهای همچون ایران شکل گرفته است. بسیاری این نوع موازنه را حاصل توجه همزمان آمریکایی‌ها به عناصر تشکیل دهنده قدرت نرم و قدرت سخت می‌دانند. براین اساس نه تنها بازیگران منطقه‌ای درصدد استفاده از قابلیت و توان نامتقارن خود هستند، بلکه آمریکا نیز تلاش دارد تا موقعیت خود را ارتقاء داده، ابزارها و تکنیک‌های جدیدی برای مقابله با چالش‌های منطقه‌ای در دستور کار خود قرار دهد. در موازنه نامتقارن، یک بازیگران منطقه‌ای-ایران- هیچ توجهی به قابلیت‌های تشکیل دهنده قدرت ملی کشورهای که در ساختار نظام بین‌الملل از جایگاه محوری برخوردارند، نمی‌کنند. آنها از تحلیل و ارزیابی نقاط قوت دشمن اجتناب کرده و تلاش می‌کنند تا به حقانیت استراتژیک به وسیله اقناع جامعه جهانی دست یابند. در مقابل، آمریکایی‌ها تلاش می‌کنند قدرت اقناعی کشورهای

چالش‌گر منطقه‌ای-ایران- را کنترل کنند. زیرا آنها به ناکارآمدی الگوهای کلاسیک در منازعات منطقه‌ای پی برده‌اند. توانایی بازیگران منطقه‌ای در کنش هویتی، باعث شد تا آنها بتوانند بر هنجارها، توانمندی‌ها و توقعات امنیتی<sup>۱</sup> آمریکا تاثیر به جا بگذارند. در دوره اوباما، آمریکا ترجیح داد تا از الگوهایی استفاده کند که هزینه‌های نظامی و اقتصادی کمتری به وجود آورده و در نهایت، کارآمدی آنها را در موضوعات سیاست بین‌الملل ارتقاء دهد. باراک اوباما تلاش کرد تا برای کنترل کنش ایران از الگوهای تعامل‌گرا استفاده کند که محور اصلی آن در به‌کارگیری معادله قدرت در شرایط معطوف به مدیریت بحران است (Behestani & Hedayati Shahidani, 2011: 158). بنابراین استفاده از قدرت نرم را به عنوان یکی از نمادهای کنترل غیرمحموس سیاست بین‌الملل در نظر گرفت.

## نتیجه

الگوهای رفتاری آمریکا برای ۱. انتخاب مدل رابطه و ۲- الگوی رقابت با قدرتهای جهانی و منطقه‌ای (همچون روسیه و ایران)، براساس ساختار نظام بین‌الملل (تک‌قطبی و گذار به چندقطبی) متفاوت بوده است. آمریکا پس از جنگ سرد نیاز فراوانی داشت که برای خود یک تهدید جدید در صحنه‌های رقابت بین‌المللی تعریف کند؛ هم در ابعاد جهانی و هم در ابعاد منطقه‌ای. این ویژگی مرتبط با مفهوم تداوم<sup>۲</sup> در سیاست خارجی آمریکا بود. یعنی فارغ از این که کدام حزب در واشنگتن در قدرت قرار داشت، این موضوع باید از سوی کاخ سفید پیگیری می‌شد. با توجه به گسترش آرام ناتو به سمت شرق و انتقاد روسیه در ۲۰ سال گذشته نسبت به ایده استثنانگرایی آمریکا، تمرکز نامحموس آمریکا به کنترل همکاری‌جویانه سیاست‌های مسکو بوده است. در مورد سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران این وضعیت دقیقاً برعکس بوده است. یعنی حتی در شرایطی که میان دولتهای دو کشور بعضاً مواردی از فضای ارتباطی مشاهده می‌شد، اما از سوی مقامات آمریکایی اصل رقابت و برخورداری از موضع تخصم نسبت به ایران یکی از ویژگی‌های اصلی سیاست خارجی در نظر گرفته می‌شد. این ویژگی حتی در بسیاری از انتخابات‌های داخلی آمریکا نقش برگ برنده را برای کاندیداها بازی کرده است، به گونه‌ای که بر رفتار

1. Security Expectations
2. Continuity

ایران نیز تاثیر گذاشته است. یعنی ایران نیز ریشه اکثر رقابت‌های جهانی نسبت به خود را در رفتارهای آمریکا می‌بیند.

از نقطه نظر جایگاه ساختاری نیز رفتار آمریکا نسبت به بازیگران با توجه به مدل‌های ساختار سیستم جهانی متفاوت بوده است. این موضوع در مورد تعامل با ایران و روسیه بیشتر محسوس بوده است. فرض ما آن است که پس از جنگ سرد تا سال ۲۰۰۸ آمریکا به واسطه مولفه‌های ویژه قدرت، در راس یک نظام تک‌قطبی با سایر بازیگران تعامل داشته است. پس از آن، با کاهش ساختاری قدرت آمریکا، افزایش توانایی‌های سایر قدرت‌های بزرگ همچون چین و روسیه، افزایش دامنه عملکرد بازیگران منطقه‌ای، کثرت بازیگران در سیستم جهانی و تنوع و تعدد بحران‌ها الگوی رفتاری این کشور در ساختار گذار به چندقطبی معنا یافته است. طبیعتاً در هر یک از آن‌ها رفتار ویژه‌ای را نمایش داده است. این ویژگی مرتبط با مفهوم تغییر<sup>۱</sup> در سیاست خارجی این کشور است.

همچنین الگوی رفتاری آمریکا نسبت به روسیه و ایران در برخی جنبه‌های ژئوپلیتیک و اقتصادی مشابه بوده است. وابستگی نفتی ایران و روسیه به منابع انرژی موجب شده تا آمریکا از آن به عنوان یک نقطه آسیب‌پذیر علیه اقتصاد آنها استفاده کند. عدم کاهش سقف تولید از سوی عربستان - به عنوان همپیمان آمریکا - با هدف کاهش قیمت نفت و فشار بیشتر به ایران و روسیه متناوب مورد استفاده بوده است. کاهش شدید ارزش پول ملی، نیز یکی از مهمترین پدیده‌هایی است که طی چند سال گذشته کشورهای مخالف سیاست‌های آمریکا را با بحران‌های اقتصادی مواجه کرده است. با تشدید تنش بین آمریکا و روسیه - همزمان با کاهش شدید و غیر طبیعی قیمت نفت و گاز - ارزش روبل روسیه کاهش یافت. همان اتفاقی که سال ۲۰۱۱ در ایران - نه با بهانه کاهش قیمت نفت، بلکه با کاهش صادرات نفت - باعث کاهش نزدیک به ۷۰ درصدی ارزش ریال در طول یک سال شد. آمریکا در دوران گذار، اقتصاد کشورهای مدنظر را هدف‌گیری می‌کند و بدین وسیله ضربات غیرقابل تحملی را به نظام‌های سیاسی مخالف خود وارد می‌سازد. تضعیف ارزش پول ملی کشورها، از طریق ملت‌هت‌کردن افکار عمومی، تحریک بازار و هجوم سوداگران به حجیم فراوانی از سرمایه به بازار ارز یا بازارهای معادل مانند طلا و غیره از مهمترین تبعات این درگیرسازی می‌باشد.

به طور کلی، با در نظر گرفتن دو مفهوم تغییر و تداوم در سیاست خارجی امریکا نسبت به روسیه و ایران، یافته‌های ذیل قابل مشاهده و ارائه می‌باشند:

۱. در بازه زمانی کوتاه‌مدت، مفهوم تغییر خود را به شکل همکاری، رقابت و حتی مشارکت با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای که از ماهیت رقابتی برخوردارند، همچون روسیه و ایران نمایان می‌سازد.

۲. در بازه زمانی بلندمدت، مفهوم تداوم خود را در آشکالی همچون مهار و همراهی نشان داده است. می‌توان با این نظر موافق بود که یک روسیه یکپارچه و ایران واحد، فضای رقابت را برای آمریکا دشوارتر خواهند ساخت. حال آن که دستیابی به منابع انرژی این دو کشور رابطه مستقیمی با روی کارآمدن دولت دست‌نشانده آمریکا در آنها در آینده دارد. به همین دلیل است که همواره از سوی امریکا حد مشخصی برای رشد و توسعه اقتصادی دو کشور در نظر گرفته می‌شود که با تغییر در معادلات انرژی، همواره دچار نوسان می‌شود.

مدل نهایی رفتار آمریکا نسبت به روسیه و ایران الگوی فرسایش قدرت بوده است که از مراحل زیر ساخته شده است. (این روش برآیندی از مفهوم تداوم و تغییر می‌باشد. آمریکا از این روش برای محدود کردن توان استراتژیک کشورهای که در مقابل رفتارهای او واکنش نشان می‌دهند، استفاده می‌کند. فرسایش قدرت یک کشور برای کاهش توان اقتصادی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی یک نظام سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.):

- استفاده از ارتباط موثر با محیط داخلی رقبا جهت استفاده از ابزارهای مستقیم و غیرمستقیم برای افزایش بحران‌های داخلی، کاهش مشروعیت سیاسی و قرار دادن رقیب در وضعیت ابهام امنیتی<sup>۱</sup>. حمایت آمریکا از فرسایش ساختارهای سیاسی دقیقاً مصداق این روش می‌باشد. آمریکا تلاش می‌کند تا تضادهای ساختاری کشورهای رقیب افزایش یافته و از جذب نخبگان سیاسی معترض به درون جریان سیاسی جلوگیری می‌کند.

- غافل‌گیری استراتژیک<sup>۲</sup>: این تاکتیک زمانی به کار گرفته می‌شود که کشور هدف ابزار محدود و زمان کمی برای دفاع از خود و ارتقای قابلیت‌هایش خواهد داشت. در مورد روسیه و ایران، این مولفه به توان اقتصادی آنها باز خواهد گشت. به این صورت که با پرنگ

1. Security Ambiguity  
2. Strategic Surprise

شدن تنش‌ها میان آمریکا و این دو کشور، واشنگتن تلاش می‌کند تا بر پتانسیل اقتصادی آنها (منابع انرژی) و پول ملی شوک وارد کند. این گزینه ویژگی سوم را با خود به همراه دارد و آن:

- مدیریت کشور هدف از طریق مصالحه: این الگو در شرایط رقابتی موجب متعادل شدن اهداف و منافع بازیگران خواهد شد. عدم توجه به این الگو، موجب محدودیت در کنترل منازعات محیطی خواهد شد. مصالحه می‌تواند ماهیت محدود، گسترده و یا برگشت‌پذیر داشته باشد. به همین دلیل از این الگو برای اهداف طولانی‌مدت استفاده می‌شود. اگر چنانچه تهدید علیه یک کشور فراگیر و گسترده باشد، آن کشور به راحتی نمی‌تواند از کنار گزینه مصالحه بگذرد. از طریق این الگو تهدیدات کم شدت کشورها کنترل می‌شود. اما در مورد آمریکا و تاریخ این کشور، باید گفت که تاکنون مصالحه موجب شده است تا انگیزه این کشور در دراز مدت تهاجمی‌تر شود.

در نگاه استراتژیست‌های آمریکایی برای مقابله با تهدیدات باید از موازنه نرم جهت مهار و کنترل رقبا بهره گرفت. ایجاد موازنه یکی از الگوهای اصلی سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد بوده است؛ به طوری که در ابعاد جهانی از ائتلاف رقبا و یا تضعیف و تقویت بیش از اندازه یکی از آنها در برابر خود و سایر بازیگران جهانی جلوگیری خواهد کرد. در ابعاد منطقه‌ای نیز همین روند را در پیش می‌گیرد. نشانه‌های موازنه نرم را در همکاری‌های منطقه‌ای، کنترل نهادهای بین‌المللی، فعال‌سازی نیروهای سیاسی-اجتماعی کشورهای مختلف برای حمایت از الگوهای غربی در سیاست بین‌الملل می‌توان ملاحظه کرد. الگوهای همانند همکاری، رقابت، مشارکت و مقاومت می‌توانند محور اصلی موازنه تلقی شوند. در روند ایجاد موازنه نرم توسط آمریکا مهمترین مواردی که مشاهده شده است شامل کنترل نهادهای اقتصادی بین‌المللی، کنترل رسانه‌ها، متقاعد کردن رقبا برای تحریم، گسترش مفاهیم و ارزش‌های آمریکایی، ایجاد ائتلاف برای جنگ بوده است. همچنین در این فرایند، ایالات متحده تلاش می‌کند تا با به اشتباه انداختن رقبا، آنها را وادار به انجام خطا نماید. این اشتباه محاسباتی در مورد محل انجام هزینه، زمان و میزان آن به وقوع خواهد پیوست. \*

## کتابنامه

### منابع فارسی

- اسمیت، مارتین. (۱۳۹۴). *قدرت در نظم جهانی در حال تغییر*. ترجمه علی آدمی و همکاران. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال. (۱۳۸۸). *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*. تهران: انتشارات سمت. چاپ اول.
- سون تزو. (۱۳۶۴). *هنر جنگ*. ترجمه حسن حبیبی. تهران: انتشارات قلم. چاپ دوم
- سیمبر، رضا و مهدی هدایتی شهیدانی. (۱۳۹۲). «روندهای متحول در روابط روسیه و ایالات متحده آمریکا (مذاکره و همکاری، رقابت و تعارض)»، *فصلنامه آسیای مرکزی و مطالعات قفقاز*، ۱۹ (۸۱). صص ۸۷-۶۱.
- قاسمی، فرهاد. (۱۳۹۰). *نظریه‌های روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای*. تهران: بنیاد میزان.
- گودبای، جیمز. (۱۳۸۲). *تعارض‌های منطقه‌ای*. ترجمه محمدرضا سعیدآبادی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی. چاپ اول.
- متقی، ابراهیم. (۱۳۹۱). *روند تحول قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا ۱۷۹۲-۲۰۱۳*. چاپ اول. تهران: نشر ساقی.
- ..... (۱۳۸۷). «ژئوپلیتیک تعادل و موازنه نرم؛ مطالعه موردی خاورمیانه در بین سال‌های ۹-۲۰۰۱»، *فصلنامه ژئوپلیتیک*، ۴ (۱). صص ۳۵-۸.
- متقی، ابراهیم و مهدی هدایتی شهیدانی. (۱۳۹۱). «راهبرد ایالات متحده در ارتباط با فعالیت هسته‌ای ایران در دوره ریاست جمهوری بوش پسر ۸-۲۰۰۱»، *فصلنامه سیاست*، ۴۲ (۲). ۱۷۸-۱۶۳.
- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۶). *تحول در نظریات روابط بین‌الملل*. تهران: انتشارات سمت. چاپ اول.

نای، جوزف. (۱۳۹۳). *آینده قدرت*. ترجمه احمد عزیزی. تهران: نشر نی.  
نیکسون، ریچارد. (۱۳۸۵). *۱۹۹۹ پیروزی بدون جنگ*. ترجمه فریدون دولت‌شاهی. تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ پنجم.

### منابع انگلیسی

- Behestani M. & Hedayati Shahidani, M. (2011). Taliban's Factor in U.S.-Iran Relations: 2001-2009, *Iranian Review of Foreign Affairs*, 2 (2), pp. 157-182.
- Buzan, B and O. Weaver. (2003). *Regions and Powers: The Structure of International Security*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Buzan, B. (2004). *The United States and the Great Powers: World Politics in the twenty-first century*. London: Polity.
- Cooper, R. (2004). Hard Power, Soft Power and the Goals of Diplomacy, in D. Held, M. Koenig-Archibugi (eds), *American Power in the 21st Century*. 2004. pp. 167-180.
- Ikenberry, J. G. (2002). *America Unrivaled: The Future of the Balance of Power*. Cornell University Press.
- Kaplan, R. (2003). Supremacy by Stealth. *Atlantic monthly*, July-August, pp. 65-84.
- Katsenstein, P. (2005). *A World of Region: Asia and Europe in the American Imperium*. Cornell University Press.
- Kotek, J. (2003). Youth Organizations as a Battlefields in the Cold War. *Intelligence and National Security*, 18 (2), pp. 168-197.
- Ledeem, M. (2008). Iran's Nuclear Impasse: Next Steps, Washington DC: *American Enterprise Institute*.
- Mearsheimer, J. (2001). *Tragedy of Great Power Politics*. New York: Norton Press.
- National Security Strategy of the United States. (2002) Washington DC: White House.
- Nelson, S. (2014). *Ron Paul: Crimea Has Right to Join Russia, Obama's Sanctions Criminal*. Available at: <http://www.usnews.com/news/articles/2014/03/06/ron-paul-crimea-has-right-to-join-russia-obamas-sanctions-criminal>, (accessed on 2014, March 22).
- Newton, S. (2014). *Senator John McCain: We Are All Ukrainians, Interview with McCain*. Available at: <http://time.com/10829/ukraine-john-mccain-putin-crimea>, (accessed on 2014, Feb 28).
- Nexon, D. (2009). the Balance of Power in the balance. *World Politics*, 61 (2), pp. 330-359.
- Pape, R. (2005). Soft Balancing against the United States. *International Security*, 30 (1), pp.7-45.
- Patterson, A. W. (2014). *Syria after Geneva: Next Steps for U.S. Policy*. Available at: <http://>

[iipdigital.usembassy.gov/st/english/texttrans/2014/03/20140326296964.html?CP.rss=true#axzz2xOLhLQaQ](http://iipdigital.usembassy.gov/st/english/texttrans/2014/03/20140326296964.html?CP.rss=true#axzz2xOLhLQaQ).

- Pual, T, J. Writz and Fortmann, M (eds). (2004). *Balance of Power Theory and Practice in the 21st Century*. Stanford University Press.
- Rabasa, A. et al. (2007). *Building Moderate Muslim Networks*. Available at: [http://www.rand.org/content/dam/rand/pubs/monographs/2007/RAND\\_MG574](http://www.rand.org/content/dam/rand/pubs/monographs/2007/RAND_MG574).
- Rosen, A. & Garber, J. (2016). Stratfor founder George Friedman gave us some jarring predictions for the future. Available at: <http://www.businessinsider.com/stratfor-george-friedman-predictions-for-the-future-2016-2>, (accessed on 2016, Feb 28).
- Solomon. J and Lee, C. (2014). *Obama Wrote Secret Letter to Iran's Khamenei about Fighting Islamic State*. Available at: <http://www.wsj.com/articles/obama-wrote-secret-letter-to-irans-khamenei-about-fighting-islamic-state-1415295291>, (accessed on 2014, November 6)
- Walt. S. (1987). *Origins of Alliance*. New York: Cornell University Press.
- ..... (2009). Alliances in a Unipolar World. *World Politics*, 61 (1), pp. 86-120.
- ..... (2014). *No-Bluff Putin*. Available at: <http://foreignpolicy.com/2014/06/04/no-bluff-putin>.
- ..... (2016). *What Would a Realist World Have Looked Like?*. Available at: <https://foreignpolicy.com/2016/01/08/what-would-a-realist-world-have-looked-like-iraq-syria-iran-obama-bush-clinton>, (accessed on 2016, January 8).
- Waltz. K. (1999). Globalization and Governance, *Political Science and Politics*. *PS: Political Science and Politics*, 32 (4), pp. 693-700.
- ..... (2000). Structural realism after cold war. *International Security*, 25 (1), pp. 5-41.
- Zarif, M. J. (2014). *Iranian Foreign Minister Pledges Support for Iraq in Fight against ISIS*. Available at: <http://www.cfr.org/iran/iranian-foreign-minister-pledges-support-iraq-fight-against-isis/p35723>, (accessed on 2014, September 17).

### منابع روسی

- Выступление на совещании послов и постоянных представителей Российской Федерации, Президент России, 1 июля 2014 г. // [Электронный ресурс] URL: <http://kremlin.ru/news/46131>
- «Речь идет не о том, чтобы кто-то победил в этой войне», Интервью с Сергеем Лавровым // Коммерсант, 25.12.2014 г. // URL: <http://www.kommersant.ru/doc/2640571>.

